

کتاب امروز

رسم گدازنده
میرحیم زند، نویسنده



میرحیم زند

از مجموعه وچامعه
اقتصاد

منتشر شد:

از لودویگ ایچ. مای

آشنا با علم

اصول علم

ترجمه اقتصاد

سیاست

از موریس دوورژه ضی
ترجمه ابوالفضل قاسمی

منتشر می شود:

از شوادران

نفت خام میانه
وقدرت های بزرگ

ترجمه عبدالحسین شریفیان
از ریپون آرون

محل فکر جامعه شناسی
ترجمه باقر پورهام





از صبا تا نایب

تاریخ ۱۵ سال ادب فارسی
نوشته: یحیی آراین پور

«به جرئت می توان گفت: برای نخستین بار تاریخ ادبیات جامع بر مبنای صحیح تحلیل اجتماعی و با دیدی منطقی... درباره ادبیات معاصر... نوشته شده است»

منوچهر آتشی،

مجله تماشا، ۱۰ فروردین ۱۳۵۱

«این کتاب به راستی یک حادثه ادبی است... مهمترین کتابی است که در سال پنجاه منتشر شده... و تا سالها کتابی بی نظیر خواهد ماند...»

دکتر رضا براهنی،

روزنامه اطلاعات، ۱۵ فروردین ۱۳۵۱

از مجموعه سخن پارسی

منتشر شده

گزیده تاریخ بیهقی
به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

سیاستنامه
به کوشش دکتر جعفر شعار

سفرنامه ناصر خسرو
به کوشش دکتر نادر وزین پور

مجموعه سخن پارسی

برودی منتشر می شود:

گزیده اشعار خاقانی

به کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجادی

پیشاهنگان شعر فارسی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

در دست تدوین

گزیده اسرار التوحید

به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

گزیده تذکرة اولیاء

به کوشش دکتر محمد استعلامی

گزیده جوامع الحکایات

عوفی
به کوشش دکتر جعفر شعار

گزیده غزلیات شمس

به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

جی.بی. ۱۰ خیابان شاهرضا شماره ۱۷۴

جی.بی. ۲۰ خیابان وصال شیرازی شماره ۲۸

شرکت سهامی کتابهای جیبی:



کتاب امروز

خرداد ۱۳۵۱



۱۹۷۲، سال جهانی کتاب

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

صفحه ۲	کریم کشاورز: مترجم، نویسنده، انسان	گفتگو	
صفحه ۱۴	محمدرضا شفیعی کدکنی	نقد و نظر فقط از صبا تا نیما؟	
صفحه ۱۷	حسن مرندی	مکاشفه یونگ	
صفحه ۲۲	جلیل دوستخواه	مظلومه خون سیاوش	
صفحه ۲۸	جهانگیر افکاری	به سوی شناخت بیشتر صادق هدایت	
صفحه ۳۰	هرمز شهدادی	آئینه‌های معرق گلشیری	
صفحه ۳۶	هربرت رید / نجف دربابندری	روانشناسی الهام	
صفحه ۳۶	ملك الشعراء بهار	بخشی از یک کتاب بهار و ادب فارسی	
صفحه ۴۱	ک. تابنده	نازدها کتاب در ایران	
صفحه ۴۳	ح. م. گوینده	کتاب در جهان	
صفحه ۴۶	کتاب‌شناسی از کتابهای نو: زمستان ۱۳۵۰ و بهار ۱۳۵۱	کتاب‌شناسی	
تهیه شده با همکاری:			
محمدرضا حکیمی	مهرداد بهار	کریم امامی	جهانگیر افکاری
احمد سمیعی	عنایت‌الله رضا	جلیل دوستخواه	نجف دربابندری
احمد میرعلائی	حسن مرندی	هرمز شهدادی	محمدرضا شفیعی کدکنی
			ابوالحسن نجفی
صفحه آرایی از مهری حیدری			طرحها (حکاکی روی لیتوئوم) از مهناز غضنفری
دستیاران فنی: بهزاد گلپایگانی، علی اصغر معصومی، اصغر مهرپرور			
		شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸ تلفن: ۴۴۹۹۰ - ۴۱۳۶۸	
http://www.facebook.com/groups/BashgahKetab/ http://bashgahketab.blogspot.com/			
این دفتر در سه هزار نسخه در چاپخانه سکه به چاپ رسید. شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۳۷۹ به تاریخ ۵۱۳۳۲۲			
همه حقوق محفوظ است.			
بها ۱۰ ریال			

در ظرف چندماه اخیر این ترجمه‌ها از کریم کشاورز منتشر شده است: «اسلام در ایران» از پطروشفسکی، «آبیاری در ترکستان» از بارتولد، «روستاییان» از چخوف، چاپ دوم «نهضت سرداران در خراسان» از پطروشفسکی و چاپ دوم کتاب «اشکانیان» از دباکونوف، و «سفر حسک یزدی به گیلان» (نوشته)؛ و در ظرف چند ماه آینده این آثار از او منتشر خواهد شد: «تاریخ ترکستان» از بارتولد، «افسانه‌های کردی» از رودنکو، «آثار برگزیده بارتولد در مباحث ایران‌شناسی»، «چند قصه»، «مجموعه مقالات».

این مقدار کار از جانب مردی که سال عمرش دارد به‌هفتاد نزدیک می‌شود هیچ کم از ستایش‌انگیز نیست.

کریم کشاورز مردی است دارای عالیترین صفات و سجایا: مردی است دانشمند و کاری، با خلقی شوخ و مهربان، و طبعی منیع و نجیب. گفتگوی زیر در محیط گرم‌خانه آقای کشاورز میان ایشان و چند تن از علاقه‌مندان به آثارشان صورت گرفت. نویسندگان «کتاب امروز» لازم می‌دانند علاوه بر آقای کشاورز، از آقایان عنایت‌الله رضا و مهرداد بهار و احمد سمیعی و محمدرضا حکیمی که به‌دعوت «کتاب امروز» در این بحث شرکت کردند سپاسگزاری کنند.

کریم کشاورز:

مترجم، نویسنده، انسان

نشان داده باشد. واقعاً نصف این آثار هم برای عمر يك نفر مترجم یا يك نفر اهل علم کافی است. از این نظر هم باید آقای کشاورز را ستود که با گذشت زمان و کسالت مزاج از پا نیفتاده‌اند و هنوز به‌رکاری دست می‌زنند آن را به‌بهترین وجه انجام می‌دهند. بنده به عنوان کسی که با ترجمه کمابیش سروکار داشته و با زبان روسی آشنایی دارد باید صادقانه اعتراف کنم که در زبان فارسی هیچ‌کسی را نداشته و نداریم که توانسته باشد در ترجمه آثار روسی به فارسی نیمی از خدمت آقای کشاورز را انجام داده باشد.

دوران باستان تا پایان سده هیجدهم و یا ترجمه‌هایی که از آثار پطروشفسکی کرده‌اند از جمله «اسلام در ایران» یا «مسائل ارضی دوران مغول» که اطلاعات فوق‌العاده جالبی به‌خواننده می‌دهد، یاهمین «آبیاری در ترکستان» بارتولد که به تازگی درآمده و یا «ترکستان» بارتولد که ترجمه کرده و هنوز به چاپ نرسیده و از شاهکارهای ایران‌شناسی جهان به‌شمار می‌رود. باری، آثاری که آقای کشاورز از این بزرگان به فارسی برگردانیده‌اند، کار کمتر کسی بوده است. ما در ایران کسی را نمی‌شناسیم که به‌اندازه ایشان قدرت و اهتمام

عنایت‌الله رضا: بنده در شروع گفتگو لازم می‌دانم شگفتی خودم را از کار پرثمر آقای کشاورز ابراز دارم. ایشان واقعاً خدمت بزرگی به کشور و مردم ما کرده‌اند. ایشان کار همه‌جانبه‌ای کرده‌اند: همین ترجمه «قهرمان دوران ما» از لرمونتوف نه تنها يك اثر ادبی پرارزش است، بلکه یکی از مهمترین رمانهای پسیکولوژیک روسی است. قسمت دیگر ترجمه‌های ایشان در زمینه ایران‌شناسی است که باز باید اعتراف کرد به قول خود روسها کار ایشان «رازماخ» یعنی دامنه پهنآوری دارد. «تاریخ ماد» که ایشان ترجمه کرده‌اند، یا «تاریخ ایران از

اما سؤالی که بنده از آقای کشاورز دارم درباره زبان کتاب است. ایشان در زبان ترجمه سطح را زیاد بالا گرفته‌اند و اصطلاحات قدیمی و عربی زیاد به کار می‌برند، هرچند این کار در نوع خود بسیار زیبا و شیوا است، ولی خیلی دلم می‌خواست نظر ایشان را در این باره بدانم که آیا مشکلات ترجمه آقای کشاورز را به انتخاب این کلمات مشابه عربی وامی‌داشته، یا این که به‌طور کلی به این واژه‌های قدیم رغبت داشته‌اند؟

عربی یا فارسی

کریم کشاورز: بنده شایسته تعریفهای آقای دکتر نیستم. در عین حال متشکرم. ولی راجع به زیاد به کار بردن کلمات عربی در زبان، باید بگویم که دیگران هم این تذکر را به من داده‌اند. در واقع من از نسلی هستم که عربی زیاد به کار می‌برده و حالا بعضی اوقات اتفاق می‌افتد که واقعاً وقتی می‌کوشم برای فلان کلمه معادل فارسی بیابم مانند آن است که بخواهم کلمه را از عربی به فارسی ترجمه کنم. به‌رحال ایراد کاملاً صحیح است و من باید اگر عمری باشد و باز به ترجمه تازه‌ای پرداختم سعی کنم به جای کلمات عربی معادلهای فارسی آنها را پیدا کنم. کاملاً صحیح است.

احمد سمیعی: دلیل دیگرش آن است که آقای کشاورز با اطلاعات و دانشی که دارند راحت ترجمه می‌کنند. آن کوششی را که پاره‌ای دارند تا بیان فارسی‌را در قالب خاصی بریزند، ایشان آن کوشش را لازم نمی‌شمارند.

کشاورز: شاید جناب عالی اطلاع دارید که معمولاً من وقتی ترجمه می‌کنم کتاب را می‌گذارم پهلوی دستم و شروع می‌کنم به نوشتن، به ترجمه. همین، دیگر تمام است. بعد، نوشته خودم را یک بار هم می‌خوانم و گاه اصلاحاتی می‌کنم، «که» یا «را» یا کلمه‌ای که افتاده اضافه می‌کنم. ملاحظه می‌کنید، البته باز هم نقضهایی برجا باقی می‌ماند، که می‌کوشم غلط‌گیری کنم، ولی در این میان کلمات عربی خود به‌خود به‌روی کاغذ می‌آید که البته گاه بیش از حد لازم است.

سمیعی: البته آقایان می‌دانند که ترجمه‌های آقای کشاورز فقط از روسی نیست، از فرانسه هم هست، مانند خاطره‌های دوگل از جنگ جهانی دوم که جزو کتابهای سنگین و بزرگی است که در این ده پانزده ساله ترجمه شده است. کتاب سه‌جلدی مهمی است.

کشاورز: باید بگویم که نوشته دوگل سبک بسیار

بالایی دارد، ترجمه‌اش دشوار است.

سمیعی: من فکر می‌کنم اثر دوگل سبب شده که این ترجمه شما از نظر شیوایی امتیاز خاصی پیدا کند. شاید سبک و اثر عالی دوگل در خود مترجم هم اثر گذاشته و الهام بخش شده است. من که ترجمه شما را خواندم دیدم که واقعاً اثر ممتازی دارد.

کشاورز: خوب، این دیگر مربوط به دوگل می‌شود نه به من.

سمیعی: برای من این سؤال پیش آمد: چه شد که جلد سوم این کتاب را شما ترجمه نکرده‌اید؟

کشاورز: بنده همیشه بازار را هم در نظر می‌گیرم. برای این جلد ناشر نخواست دستمزد کافی به من بدهد. برای دو جلد اول هم پول بسیار کمی به من داده بودند. از این‌رو وقتی ترجمه جلد سوم را پیشنهاد کردند گفتم باین مبلغ ترجمه نمی‌کنم. چون اگر عمین قدر زحمت و وقت را روی ترجمه دیگری بگذارم بارها بیشتر به من پول می‌دهند. ناشر هم خوشبختانه به سراغ مترجم دیگری رفت. من دو جلد اول دوگل را که ۷۴۴ صفحه است در ظرف پنج یا شش‌ماه ترجمه کردم، ولی جلد سومش سمسال بعد منتشر شد. البته این نتیجه یرکاری من نیست. چون من کار دیگری ندارم و تنها ممر معاش من ترجمه و نوشتن است.

کریم امامی: این راه تأمین معاش چیزی است که در مملکت ما کمتر کسی توانسته به آن اکتفا کند.

کشاورز: البته من آدم پرتوقمی نیستم. هرگز هم نخواستام در زندگی پولدار بشوم. ولی به‌رحال امرمان گذشته و می‌گذرد.

رضا: اتفاقاً همین چیزی بود که جناب عالی به بنده فرمودید. موقعی که به ایران برگشتم و اولین بار با آقای فرهوشی خدمت رسیدیم، بنده برای ترجمه شوری داشتم. مشوق من هم آقای سمیعی بودند. ولی آقای کشاورز بنده را متصرف کردند. ایشان به بنده فرمودند که از این راه نمی‌شود زندگی کرد.

کشاورز: آخر اگر زندگی کوچک و محدود من از این راه بگردد دلیل نمی‌شود که شما هم از ترجمه گذران کنید.

سمیعی: ترجمه تنها ممر معاش نمی‌تواند باشد، ولی می‌تواند کمک زندگی باشد.

رضا: بدبختی اینجاست که وقتی جنبه کمکی پیدا می‌کند دیگر برای ترجمه وقتی باقی نمی‌ماند. همه نیروی آدم صرف شغلی می‌شود که با آن تأمین معاش می‌کند. باید کسانی که از عهده ترجمه برمی‌آیند به‌طوری تأمین شوند که همه وقت خود را روی این کار بگذارند. به‌نظر من هنوز به این مسئله توجه نشده است که جامعه ما تاچه پایه به‌امر ترجمه آثار علمی و ادبی نیازمند است.

همین رشته ایرانشناسی را بگیریم که به‌کشور و جامعه ما مربوط است. هنوز متفکری پیدا نکرده‌ایم که خود بنشینند و در همین زمینه‌ها مطالعه و اظهارنظر کنند. هر اظهارنظری هست همیشه غربیها یا شورویها به جای ما کرده‌اند.

کشاورز: کم کم دارد پیدا می‌شود. میان ما ایرانیان هم این‌گونه محققان پیدا می‌شوند.

رضا: تنها کسی را که اینجا دیده‌ام در اندیشه هایش نکته‌ای وجود دارد آقای زرین‌کوب است.

از رشت شروع شد

سمیعی: آقای کشاورز، می‌خواستم بپرسم که شما از کی به فکر ترجمه و کارهای ادبی افتادید؟

کشاورز: کارمن از مجله «فرهنگ» رشت شروع شد.

سمیعی: تقریباً چندسال پیش؟

کشاورز: سالها پیش، از ۱۲۹۷ که هفده‌هیجده ساله بودم. انجمنی بود که دانش‌آموزان تشکیل داده بودند و بعد توسعه یافت. مبتکر آن هم میرزا حسین خان جودت بود. میرزا حسین خان که عضو وزارت معارف بود و بعدها در زمان وزارت آقای علی‌اصغر حکمت رئیس معارف کرمان و به‌گمانم بعد متصدی ساختمان دانشگاه تهران بود. هنوز هم زنده است. مردی است شیرازی، همشهری آقای امامی.

سمیعی: آیا به یاد دارید اولین ترجمه‌ای که از شما چاپ شده چه بوده؟

کشاورز: به‌نظرم قطعه‌ای بود از هاینریش هاینه Heinrich Heine شاعر معروف آلمانی تحت عنوان «آتاترول». از این شاعر قطعات دیگری هم به ترجمه من (از فرانسه) در مجله «فرهنگ» رشت چاپ شده است. من در آن زمان روسی نمی‌دانستم. کتاب فرانسه هم در رشت نایاب بود. مثلاً پس از مدتها جستجو «بینوایان» و «کتور هوگو» را از کتابخانه یک

خانم یونانی به دست آوردم و خواندم. در آن روزگاران درس خواندن و دانش اندوختن واقعاً کار دشواری بود. حالا بالنسبه همجور وسایل برای دانش پژوهان وجود دارد.

سمیعی: آقای کشاورز، می‌خواستم پرسیم خانواده در سرنوشت شما چه تأثیری داشته و یا اصلاً تأثیری داشته؟

کشاورز: من از مادرم تاحدی سلامت و سخت‌جانی و سخت‌کوشی را به‌ارث برده‌ام. ولی پرورش فکری خودم را - گو اینکه پدرم وقتی نه‌ساله بودم درگذشت - مرهون پدرم و بستگان پدری‌ام هستم. این که می‌گویند «مردگان بر زندگان حکومت می‌کنند» تا اندازه‌ای در این مورد صادق است. پدرم محمد وکیل‌التجار یزدی در دوره اول و دوم مجلس از گیلان وکیل بود و در دوره دوم در مجلس سکنه کرد و درگذشت. او از شرکت کنندگان فعال انقلاب مشروطیت در گیلان و حرکت به طرف تهران و سرنگون کردن محمدعلی میرزای قاجار بود. بدیهی است که این در من تأثیر گذاشته. به‌طور کلی پرورش فکری من در محیط فرهنگ عمومی ملی و فرهنگ‌های محلی گیلکی و یزدی جریان داشته و فرهنگ و ادبیات فرانسه و تاحدی ادبیات روسی هم در نمو و تکامل فکری من

و دیگری لائیک یعنی غیر مذهبی که گویا اسمش رازی شده باشد.

امامی: روسی را کجا خواندید؟

کشاورز: من روسی را مثل بچه‌ها خواندم، یعنی اول شروع کردم به حرف زدن، بعد به خواندن و یاد گرفتن دستور و ادبیات رسیدم.

امامی: یعنی به همان ترتیب که باید زبان را یاد گرفت.

سمیعی: در مدرسه روسی قدیم رشت هم بودید؟

کشاورز: نه، نه. من ابتدا معلم زبان فارسی امریکاییها بودم، منظورم مبلغین امریکایی است که در مدرسه امریکایی رشت بودند. بعد در کنسولگری روس درس دادم. و کم‌کم روسی یاد گرفتم. و چون آنها یک منشی لازم داشتند مرا استخدام کردند. پس از چندی دبیر - مترجم شدم.

من وسواس در ترجمه را به‌طور طبیعی پیدا کردم. چون مجبور بودم اسناد دیپلماتیک را ترجمه کنم و این کار دقت بسیار می‌خواهد. و اما نکته‌ای را درباره شروع ترجمه فراموش کردم بگویم. برای اولین بار در «مدرسه

شاگردها گفتند ما ترجمه‌های فلائی را بهتر از ترجمه‌های سابق می‌فهمیم. در نتیجه من هم شاگرد بودم و هم مترجم. درسهای شیمی کشاورزی، گیاهشناسی کشاورزی، زمین-شناسی کشاورزی، نوغانداری و جنگلداری و غیره را برای همکلاسها ترجمه می‌کردم. از آن ترجمه‌ها هیچ چیز در دستم نیست. شاید شاگردان آن دوره داشته باشند! ماهی بیست تومان هم بابت ترجمه مزد می‌گرفتم.

رضا: شما هیچ در شوروی تحصیل نکرده‌اید؟

کشاورز: نه، فقط سه بار به آنجا سفر کردم، بار اول بچه بودم و به همراه پدرم که وکیل مجلس بود و پس از بمباران مجلس تبعید شده بود به آنجا رفتم. یک بار هم وقتی در کنسولگری مترجم بودم. اما بار سوم هم در سال ۱۹۵۴ به عضویت هیئتی که تحت ریاست آقای علی‌اصغر حکمت بود یک‌ماه در شوروی بوده‌ام. اما از نظر زبان مثل آن بوده که در محل باشم، زیرا در محیط کنسولگری دایم با روسی سروکار داشتم.

سمیعی: بنده می‌خواستم سؤالی کنم: معمولاً آدم وقتی در آغاز کار دست به ترجمه می‌زند معلوم نیست که ترجمه‌اش به چاپ می‌رسد یا نه، یا حتی به قصد انتشار هم ممکن است آن اثر را ترجمه نکرده باشد. آیا برای شما هم چنین پیشامدی کرده؟

کشاورز: بله، بله. برای من این پیشامد در مورد کتاب آندریاس لاتسکو **Andreas Latzko** کرده است. شاید شما این اسم را شنیده باشید؟

سمیعی: نه، من نشنیده‌ام.

کشاورز: آندریاس لاتسکو یک نویسنده اتریشی است. او کتابی دارد درباره جنگ جهانی اول که خودش در ارتش اتریش افسر بوده است و با ایتالیا می‌جنگیده است. عنوان کتابش «مردان در جنگ» (**Les Hommes en guerre**) است. من این کتاب را ترجمه کردم، در حالی که فکر می‌کردم هیچ‌وقت چاپ نشود، چنانکه هنوز هم چاپ نشده است.

سمیعی: این ترجمه را دارید؟

کشاورز: بله، دارم. این «مردان در جنگ» کتابی است از نوع همان کتابی که همینگوی نوشته و آن طرف جیبه بوده است. همان که آقای دربانندری به نام «وداع با اسلحه» ترجمه کرده‌اند. یا مانند «آتش» اثر هانری باربوس

مهرداد بهار: به نظر من در ضبط اسامی خاص، در ترجمه تاریخی که از زبان خارجی به فارسی برگردانده می‌شود، باید روش معین و واحدی به کار برده شود. فقدان روش، بر سراسر دستگاه فرهنگی ما سایه انداخته است.

فلاح: رشت بود که ترجمه کردم.

ماهی بیست تومان

سمیعی: رشت چنین مدرسه‌ای داشت؟ جالب است.

کشاورز: بله، بله. من خودم دو سال در آنجا درس خواندم. معلمین ما هم فرانسوی بودند. درسهایمان فارسی بود، منتها همه از فرانسه ترجمه می‌شد. مترجمی داشتیم، نمی‌دانم مریض شد، چه شد. مدیر فرانسوی ما که به من خیلی لطف داشت گفت فلائی درسها را ترجمه کند و من شروع کردم به ترجمه دنباله درسها.



مؤثر بوده است. من در سال ۱۹۰۱ (۱۲۷۹ ه. ش) یعنی آغاز قرن حاضر - عصر جنگها و انقلابها - به دنیا آمده‌ام. کیست از ما که کمابیش و به‌نوعی از انجا تحت تأثیر جریانات این قرن واقع نشده باشد؟

امامی: آقای کشاورز، فرانسه را چطور یاد گرفتید؟

کشاورز: من فرانسه را در آلیانس فرانسه لائیک یاد گرفتم. چون دو تا آلیانس فرانسه هست، یکی اسرائیلی است که گویا اسمش اتحاد شده،

Henri Barbusse که به فارسی ترجمه نشده. یا «بعد» و «در غرب خبری نیست» اثر رمارک... از ردیف کتابهای جنگی ضد جنگ است، همانطور مانده است.

سمیعی: آقای کشاورز، علت ماندنش چه بوده؟ آیا به ناشری پیشنهاد نکرده‌اید؟

کشاورز: نه، می‌دانید، مشکل بود چاپ شود، مگر آنکه بعضی جاهاش را آدم حذف می‌کرد.

سمیعی: شما غیر از ترجمه و تألیف کار ادبی دیگری هم می‌کردید؟

کشاورز: پیشترها، سی‌چهل‌سال پیش در روزنامه‌ها هم مقاله می‌نوشتیم.

امامی: آقای کشاورز، جناب عالی از روسی راحت‌تر ترجمه می‌کنید یا از فرانسه؟

کشاورز: آقای امامی، فرانسه، زبان خارجی اول من است.

سمیعی: اصولاً به فارسی برگردانیدن کدام یک از این دوزبان آسانتر است، نه از نظر شما، به‌طور کلی.

کشاورز: روسی زبانی بسیار دشوارتر است. با آن که از نظر اشکال فرانسه را با عربی مقایسه کرده‌اند، باز روسی از فرانسه مشکلتر است. ولی مثل این که ترجمه از هردو زبان برایم از لحاظ دشواری یکسان است.

سمیعی: مثل این است که شما به ترجمه کتابهای تاریخی علاقه زیادی دارید. اینها را خودتان انتخاب می‌کنید یا سفارش می‌دهند؟

کشاورز: صرف نظر از احتیاج بازار کتاب، باید بگویم که من از کودکی به آثار تاریخی علاقه داشتم، وانگهی ناشران، طالب آن هستند.

رضا: می‌خواستم بی‌رسم اگر ناشرکار را بدخواه شما واگذار، تمایل شما بیشتر به ترجمه آثار تاریخی است یا ادبی؟

کشاورز: همانطور که گفتم من حتی از دبستان به مسائل تاریخی بخصوص مسائل مربوط به ایران علاقه‌مند بودم. البته این هم در کار ترجمه من دخیل است. اگر مجله «بهار» اعتصام‌الملک را دیده باشید، من در آن مجله هرچه مطلب تاریخی بود و یا به ایران ارتباط داشت از روی میل می‌خواندم. با آن که تازه داشتم خواندن را یاد می‌گرفتم.

امامی: از کتابهایی که جناب عالی ترجمه یا تألیف کرده‌اید کدام یک نزد شما عزیزتر است؟

کشاورز: برای من «حسن صباح» و «هزارسال نثر پارسی» و «گیلان» و «بادداشتهای سفر حسنک یزدی به گیلان» که هر چهار تألیف است. «هزار سال نثر پارسی» را در خارك شروع کردم که در آنجا زندانی بودم. بعد هم اینجا دنبالش کردم، اصولاً آدمی فرزند خودش را هر قدر زشت باشد از اطفال زیبای دیگران بیشتر دوست دارد. ولو این که به زیبایی فرزندان دیگری و زشتی فرزند خود کاملاً آگاه باشد.

سمیعی: در خارك چطور به این همه کتاب دسترسی داشتید؟

کشاورز: خوشبختانه در آنجا کتابخانه‌ای درست شده بود، کتابهایش را دوستان از اینجا یا از جاهای دیگر همراه آورده بودند. در حدود چهارصد جلدی کتاب داشتیم.

سمیعی: با آقای دکتر بهار صحبتی داشتیم در زمینه اشکالات کار مترجم از نظر ضبط اسامی جغرافیایی یا اعلام تاریخ باستان. در این مورد

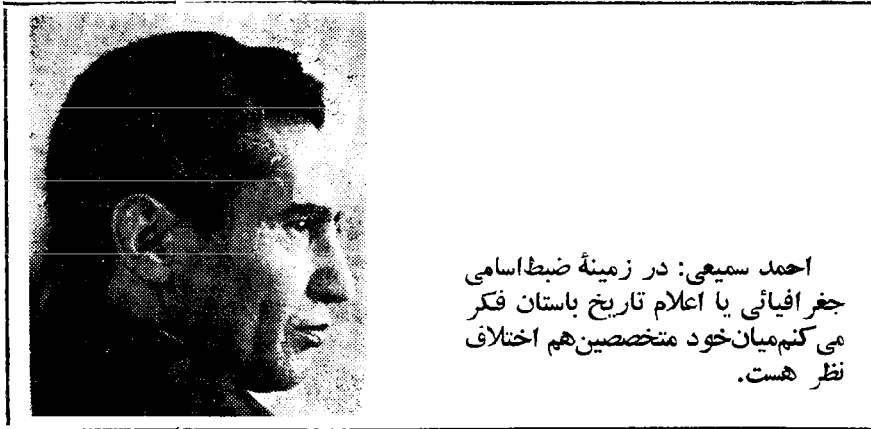
کشاورز: چرا، مثلاً «تاریخ ماد» را به آقای دکتر فره‌وشی نشان دادم. چاپ اول در واقع تا حدی رؤیت شده ایشان است. البته تاحدی و مسؤولیت خطاها به عهده خود من است.

سمیعی: در این زمینه من فکر می‌کنم میان خود متخصصین هم اختلاف نظر هست یعنی میان آنها هم مسئله حل نشده است.

کشاورز: این واقعاً مسئله بفرنجی است.

مهرداد بهار: ازمشکلات اساسی گذشته پاره‌ای اشتباهات هم روی می‌دهد. مثلاً در زبان روسی حرف «ه» یا «ح» وجود ندارد در نتیجه «ه» زبانهای خارجی را به «گ» یا «خ» می‌نویسند و تلفظ می‌کنند. از جمله سرزمین دهها در آثار روسی داخا شده که عیناً با این تلفظ به فارسی برگردانیده شده است. به سه چهار مورد از این گونه اشتباهات من برخوردم.

کشاورز: بله، این درست است. خود بنده در «تاریخ اشکانیان» که سرگرم تصحیح مجدد آن هستم به اسامی دیگری برخوردم مانند «گدرسیا». وقتی من این کتاب را ترجمه می‌کردم (این را هم بگویم که این تاریخ را من بسیار سریع ترجمه کردم. در ظرف ده دوازده روز) روی



احمد سمیعی: در زمینه ضبط اسامی جغرافیایی یا اعلام تاریخ باستان فکر می‌کنم میان خود متخصصین هم اختلاف نظر هست.

شما چطور اشکالات خود را رفع می‌کنید؟

کشاورز: این مشکل خیلی بزرگی است. من در چاپ اول البته از این رهگذر یعنی نقل اعلام بالطبع اشتباهاتی می‌کنم، بعد از انتقاداتی که می‌شود زیاد استفاده می‌کنم مثل همین «تاریخ ماد» که از مطالب انتقادی آقای بهار زیاد استفاده کردم و در چاپ تازه آن اسامی را تنها با ضبط یونانی نیآورده‌ام.

سمیعی: شما این گونه ترجمه‌ها را پیش از چاپ به کسی نشان نمی‌دهید؟

همین حساب گگ را به ه ترجمه کردم و شد «هدرسیا». در صورتی که بازهم اشتباه درآمد و همان «گدرسیا» Gedrosia درست بوده است.

بهار: من طبعاً برای حل این مشکل نظر قطعی ندارم و نمی‌توان برای آن قانونی کلی وضع کرد. مهم داشتن یک سیستم معین و مشخص است که مترجم باید در همه موارد، همان را به کار ببرد. مثلاً در ترجمه «تاریخ ماد» آقای کشاورز یک جا می‌آید آریا که شکل یونانی هرات است یک جا می‌آید هرات. جایی می‌آید

باکتریا و جایی باختر. وضع اعلام و نام شهرها در این کتاب سیستم ندارد. جایی نام یونانی فلان پادشاه آمده و جایی تلفظ جدید همان نام. این اشکالی است که عیناً در «تاریخ اشکانیان» شما هم دیده می‌شود و به عقیده من این اشتباه ایشان تنها نیست. من هرچه تاریخ که از زبانهای خارجی به فارسی برگشته و به قبل از اسلام مربوط می‌شده این عیب و اشکال را در آن دیده‌ام. به نظر بنده این واقعه بسته به نظر مترجم است که کدام سیستم واحد را می‌خواهد به کار ببرد. اگر اسم این اشخاص و مکانها را به صورت یونانی آن می‌خواهد ببرد، پس در همه موارد باید همین کار را بکند. هرگاه شکل ایرانی باستان اسامی را می‌خواهد به کار ببرد که اغلب آنها را می‌دانیم، بجز چند نامی که ممکن است شکل ایرانی آنها گم شده باشد و یا معلوم نباشد، آنها را هم می‌توان بازسازی کرد، یا آن که بنا را باید برنامهای ایرانی فارسی جدید گذاشت. چون اسامی در زبانهای مختلف تفاوت می‌کند، مثلاً تلفظ نام کورش در روسی، با نام کورش فرق می‌کند، خوب کدام را باید مآخذ قرار داد. من فکر می‌کنم نامهای ایرانی پیش از اسلام را باید به همان شکل ایرانی داد و در پراگم تلفظ جدید ایرانی آن را داد، البته اگر داشته باشد، و در زیر صفحه شکل یونانی آن یا همان زبانی را داد که اثر از آن ترجمه شده است. به این ترتیب از اشکالات فراوانی خلاص می‌شویم مثلاً به جای آن که نام فلان پادشاه اشکانی را میتیردانیس بنویسیم، می‌توان اسم ایرانی میتیرادات را نوشت و در پراگم مهرداد بگذاریم و زیر صفحه میتیراداتیس را بدهیم. یا به جای آن که باکتریا و در صفحه دیگر بلخ و جای دیگر باختر بیاوریم می‌توان شکل فارسی باستانی و یا اوستایی آن را داد. متأسفانه هیچ‌یک از مترجمان ما تاکنون این اسلوب را رعایت نکرده‌اند و مجموعه درمی از نامها به دست داده‌اند که گیج‌کننده است. دلم می‌خواست بدانم شما در طبع جدید کتابتان یا ترجمه‌های تازه‌تان چه روشی پیش گرفته‌اید؟

کشاوری: من هم اکنون سرگرم تصحیح «تاریخ ماد» هستم. همینطور که فرمودید کلمه قدیمی فارسی آن را می‌گذارم و در پراگم تلفظ یونانی‌اش را.

بهار: من فکر می‌کنم جلو آوردن اسمهای جدید ایرانی شهر یا شخص اسباب اشکال می‌شود. مثلاً اگر شما همدان را جلوی بیاورید درخواننده احساس قدمت و کهنه بودن نام شهر از میان می‌رود. شاید بهتر باشد که اسم قدیم شهر، اکباتان مثلاً، اول بیاید بعد برای آن که خواننده

بداند این شهر کجا بوده و یاهست اسم جدید آن داده شود.

امامی: مسئله‌ای که آقای بهار به آن اشاره کردند از مشکلات بزرگ ترجمه از هرزبانی است. من فکر می‌کنم همه سنگینی این بار را نباید تنها به دوش مترجم گذاشت. هر دستگاه نشر باید آدمهای متخصصی داشته باشد که به مترجم کمک کند. ما تاکنون در ایران ترجمه‌های زیادی داشته‌ایم که ادیت نشده منتشر شده‌اند. تازه کم کم ناشران عمده به فکر افتاده‌اند که اشخاص وارد را به کار بگیرند تا با تخصص خود به مترجمان کمک کنند. فکر می‌کنم اگر در پاره‌ای ترجمه‌های آقای کشاوری از این قبیل اشکالات دیده می‌شود به خاطر آن است که تا حد ممکن از اشخاص متخصص استفاده نشده است.

کشاوری: من فکر می‌کنم کار یکسان کردن اسامی را باید دانشگاه به عهده گیرد، تا راهنمایی بشود برای همه نویسندگان و مترجمان. در واقع فرهنگ اعلامی ترتیب دهد که تلفظ‌های مختلف نامها را در برداشته باشد.

بهار: آخر توجه بفرمایید آقای دکتر فره‌وشی که همه به ایشان ارادت داریم، که هم دانشگاهی‌اند و هم آشنا به فرهنگ ایران باستان، باز با همین اشکال روبرو هستند. مسئله اینجاست که دانشگاه ما هم سیستم خاصی در پیش نگرفته است. این بی‌سیستمی روی سراسر دستگاه فرهنگی، سایه انداخته است.

امامی: در واقع این مسئله‌ای است که تازه پیش آمده است. قبل از ترجمه این گونه آثار تاریخی این مسئله وجود نداشته؛ حالا که مقداری از این تحقیقات و اسناد به فارسی برگشته اشکال هم احساس شده است. خیال می‌کنم این از مشکلاتی است که در هفت هشت سال آینده حل می‌شود.

سمیعی: به نظر من همانطوری که آقای امامی گفت این واقعه خیلی هم کار مترجم نیست. اصلاً از مترجم ساخته نیست. ایشان باید متن را ترجمه کنند و می‌کنند، اما این که فلان اسم در زمان خود چگونه تلفظ می‌شده و یا این که چگونه باید ضبط شود فی الواقع از نظر نفس ترجمه نمی‌تواند اهمیت داشته باشد.

مترجم دانش آموز

رضا: بنده می‌خواهم بگویم مترجم هم خود یک نفر شاگرد است که می‌آموزد و یاد می‌گیرد.

در دنیای ما این همه علوم مختلف و پهناور وجود دارد. مترجم از نظر آشنایی با زبان و بنا به ذوقی که دارد شروع به کار می‌کند. ولی کدام مترجم است که به همه علوم عالم باشد؟ خواه و ناخواه مترجم وقتی دست به کار ترجمه می‌شود خود شاگردی است که می‌آموزد. بنده خود در کارهای ناچیزی که کرده‌ام این را احساس کردم. مثلاً «اورارتو» را که شروع کردم به ترجمه، اصلاً از تاریخ آن بی‌اطلاع بودم. از تاریخ اورارتو هیچ نمی‌دانستم. اسامی همه برایم ناآشنا بود. بعد مراجعه می‌کردم به این کتاب و آن کتاب. از جمله کتاب آقای دکتر مشکور؛ می‌دیدم اسامی با آنچه که روسها نوشته‌اند به کلی ناچور است و هیچ باهم نمی‌خواند. بر فرض کسی که می‌گوید در سنگ نوشته آشوری این چنین خوانندم و عیناً قرائت خود را از سنگ نوشته منعکس می‌کند به کلی با آنچه محقق غربی خواننده متفاوت است. چه بسا حرفهای واحدی که سه نوع خواننده شده است. در این میان مترجم نمی‌داند کدام را بپذیرد. خواه و ناخواه باید کتابی را که ترجمه می‌کند اساس قرار دهد.

امامی: بنده فکر می‌کنم درست به دلیل همین نداشتن فرهنگ اعلام مترجمان باید فکری به محال خود بکنند. مثلاً اگر هنگام ترجمه یک دسته فیش دم دست خود بگذارند و هر وقت به نامی برخوردند آن را ثبت و فیش کنند می‌توانند در پایان کار با مرتب کردن فیشها و مراجعه به آنها شکل ثابت و یکتواختی را برای اسامی انتخاب کنند، مثل همان باختر و باکتریا... تکلیف همه این اسامی را به این ترتیب می‌توان روشن کرد.

بهار: خوب، مترجم ممکن است چنین گرفتاریهایی داشته باشد ولی مؤلف و نویسنده که لااقل باید به‌طور روشن و زنده با این نامها آشنا باشد و مؤلفان ما هم این آشنایی را غالباً ندارند.

امامی: اصولاً در سالهای اخیر کارها دقیقتر شده و توقع بالاتر رفته و از نویسنده و مترجم انتظاراتی هست، از جمله همین کار سیستماتیک که در مفهوم ما تازگی دارد و مؤلفان و مترجمان به آن توجه نداشته‌اند. می‌نستند پشت میز و شروع می‌کردند به ترجمه و یا نگارش. این که چه کنند تا همه خوانندگان راضی باشند مطرح نبود. اصولاً همانطور که آقای رضا فرمودند مطالب علمی و مشکل در واقع باید توسط متخصص فن ترجمه شود نه مترجم حرفه‌ای. این یک راه می‌تواند باشد برای درست‌تر شدن ترجمه‌ها. منتها این مشکل دیگری ایجاد می‌کند. به این معنی که وقتی به شخص متخصص مراجعه می‌کنیم

می‌بینیم او عنداللزوم نثر خوبی ندارد. شاید امروزه به جایی رسیده باشیم که برای ترجمه مطالب تحقیقی و دقیق و علمی از یک تیم استفاده شود. مترجمی که در کارش مسلط است و نثر خوبی دارد، باید در کنار متخصص همان رشته قرار گیرد تا همکاری کنند. تنها ترجمه‌های ادبی را می‌شود به‌عهده کسی سپرد که همهٔ ابتکار و خلاقیت خود را روی اثر می‌گذارد. ولی برای کارهای مشکل و دقیق چاره‌ای جز همکاری گروهی نیست.

و به‌حالت‌های مختلف دیده می‌شود، از جمله حالت فاعلی یا ندایی یا غیر آن. اما در صورت فاعلی کوراوش بوده است مثل داراپه‌واش که با این شین‌ها اسم شکل فاعلی می‌گرفته‌است. ولی کاملاً درست است که مثلاً اسم دارا در فارسی در واقع شکل خاصی از نام قدیمی داریوش است.

رضا: روسها همین نام قدیمی را به شکل داریا به کار می‌برند.

فراغت ناگزیب

امامی: آقای کشاورز، شما گویا مدتی از ترجمه و تألیف خودداری کرده بودید، چطور شد که بار دیگر شروع کردید؟

کشاورز: آن خودداری سه سالش اجباری بود و بطوری که در آخر جلد پنجم «هزار سال نثر پارسی» نوشته‌ام «فراغتی ناگزیب» دست داده بود. از آن فراغت و فرصت اجباری برای مطالعه و طرح‌ریزی و تا حدی فراهم آوردن مطالب «هزار سال نثر پارسی» استفاده کردم. بعد

کشاورز: اصولاً راجع به اسامی و اصطلاحات بعد از اسلام کار بالنسبه آسان است و دشواریها نسبت به دوران قبل از اسلام ناچیز است و در مورد ترجمهٔ داستانها و مانند اینها هم این مشکلات اصلاً وجود ندارد.

رضا: از جمله نام کورش تاکنون در یک‌جا هم درست به کار نرفته. این کلمه از کیوروس یونانی گرفته شده، که اروس آن هم پسوند است. ماهم به غلط نام کورش را به کار می‌بریم.

کرده‌اید کدام برایتان مشکلتر از همه بوده است؟ به اصطلاح عرفتان را درآورده؟

کشاورز: جواب دقیق نمی‌توانم بدهم، ولی خیال می‌کنم از همه مشکلتر برایم «یادداشت‌های دوگل» بود، همان خاطره‌های جنگ دوم جهانی. از فرانسه البته «مونتاوریول» گی دوموپاسان را هم به نام «لبخند بخت» ترجمه کرده‌ام ولی چندان اشکالی برایم نداشته. کتابهای سیمون هم که دوسری جیبی منتشر شده اشکالی نداشته.

امامی: معمولاً جناب عالی ساعتی چند صفحه ترجمه می‌کنید؟ ظاهراً باید سرعت کارتان زیاد باشد.

کشاورز: صفحه‌های بزرگ روسی مثل «تاریخ ماد» را معمولاً روزانه بیش از ۵ صفحه نمی‌توانم ترجمه کنم. البته من هیچ قدرت آن را ندارم که در شبانه‌روز بیش از ۵ ساعت کار کنم. ده بیست سال پیش که نیروی بیشتر داشتم سرگرم کار انجمن بودم و کمتر به ترجمه می‌پرداختم. معهداً چند کتاب معروف مثل «دوران کودکی» گورکی و «قهرمان دوران» لرمونتوف و غیره



را در آن زمان ترجمه کرده‌ام. بعدها که به ترجمه پرداختم پس از چندسال بیمار شدم و پس از آن ضعف و سستی غلبه کرد و حالا بازده کار من کم شده است.

رضا: آقای کشاورز، به عقیده شما مترجم واجد چه شرایطی باید باشد؟

کشاورز: ترجمه باید به زبانی صورت گیرد که قابل فهم عموم باشد. مترجم باید به زبان مادری خود کاملاً مسلط باشد و زبان خارجی را که از آن ترجمه می‌کند خوب بداند و بیش از همه

چون آن دوران فراغت سپری شد. دوسه سالی کار نمی‌کردم و به مطالعه می‌پرداختم و سرانجام تشویق آقایان داریوش همایون و دریابندری و افکاری و روشنگر مجدداً مرا به کار واداشت. مثلاً روزی از کتاب «هزار سال نثر پارسی» که آماده چاپ بود به آقایان روشنگر و افکاری، که در آن زمان سازمان نوبنیاد کتابهای جیبی را می‌گرداندند صحبت داشتم. ایشان گفتند چایش می‌کنیم و اگر پیشنهاد ایشان نمی‌بود شاید هنوز آن اوراق داشت خاک می‌خورد.

امامی: آقای کشاورز از کتابهایی که ترجمه

روسیا بدون پسوند یونانی‌اش گرفته‌اند که آنهم غلط است. اسم اصلی این آدم کورا بوده است که رودخانه‌هایی به نام او باقی است. یکی رود کورا که گرجیها می‌گویند همان کر و ارس است، دیگری رود کر در فارس. به هر صورت این بحث را کسروی مرحوم بسیار خوب روشن کرده است.

سمیعی: آقای بهار تلفظ قدیم کورش چه بوده است؟

بهار: اسم در فارسی باستان صرف می‌شده است

و پیش از همه آن زبان را خوب درک کند. اگر ذخیره لغات فعال او (یعنی لغتهایی را که می‌تواند بدون دشواری و بالبداهه به کار برد) کلان نباشد باید لااقل ذخیره لغات غیرفعال او (یعنی لغتهایی را که چون در کتاب ببیند معنی آن را درک کند) غنی باشد. گذشته از این دانستن دو زبان تنها کافی نیست. باید در هر مورد لغتی مناسب و زیبا و وافی برای ادای مقصود در مقابل لغات خارجی بگذارد و این خود مهارت و ذوق لازم دارد. من در حدود شانزده سال است از محیط دو زبان خارجی که می‌دانم دورم و ذخیره لغات فعال من کاهش یافته. ولی دائماً به این دو زبان کتاب می‌خوانم و در نتیجه ذخیره لغات غیرفعالم کاهش نیافته است. ضمناً باید عرض کنم که هر بار فرصتی دست دهد «گلستان» سعدی را از آغاز تا پایان می‌خوانم (تاکنون بیش از ده بار خوانده‌ام) و همچنین «تاریخ بیهقی» و دیگر کتب نثر قدیم را. معتقدم که مترجم یا نویسنده هیچ وقت از خواندن کتب ادبی قدیم نباید غافل باشد.

ادیتورهای متذوق

سمیعی: شما شعر هم می‌خوانید؟

کشاورز: البته مقصودتان شعر فارسی است. بلی، دیوان حافظ کتاب بالینی من است. یک بار در مقاله‌ای راجع به «کتاب تصوف» در مجله «راهنمای کتاب» نوشتم: «هر فارسی‌زبانی که حافظ را دوست ندارد حرامزاده است.» ادیتوری برداشت و به جای «حرامزاده» نوشت: «از ذوق ادبی بی‌بهره است» و یا چیزی مانند این. خلاصه اثر حرف و اجر مرا ضایع کرد. امان از این ادیتورهای «متذوق»!

بهار: آقای کشاورز فرمودید از جوانی و حتی کودکی به تاریخ علاقه‌مند بودید و مطالعه می‌کردید، بنابراین شما باید در زمینه تاریخ نظر شخصی هم داشته باشید. می‌خواستم بدانم نظر شما درباره تاریخهایی که شورویها می‌نویسند و تحلیل می‌کنند چیست؟ آیا با آنها موافقت می‌کنید یا نه؟ به خصوص در زمینه بردگی و رژیمهای اجتماعی...

کشاورز: در زمینه برده‌داری من نمی‌توانم با آنها زیاد موافق باشم. البته برده‌داری در ایران به آن صورت کلیشه‌ای و کلاسیک یونان و رم و بین‌النهرین وجود نداشته، منتها من وقتی ترجمه می‌کنم نوشته نویسنده را ترجمه می‌کنم.

رضا: روسها در چارچوب ایدئولوژی خودشان در زمینه تقسیم بندی جامعه بسیار خشک قضاوت

می‌کنند. انطباق دادن این نظریه در همه‌جا از جمله ایران درست نیست. برای من این سؤال مطرح است که آیا در ایران بردگی وجود داشته یا نه؟

کشاورز: به‌تصور من بردگی در ایران هم وجود داشته ولی نه به آن شکل و به‌صورت کلاسیک و آن چنان که در بین‌النهرین و یونان و رم بوده.

رضا: وضع اقلیمی ایران اجازه کار متمرکز برده‌ها را نمی‌داده. شما صدها کیلومتر سفر می‌کنید همه‌اش بیابان بی‌آب و علف است. برده‌داری خاص مناطقی است که از کار متمرکز بردگان بتوان استفاده کرد و تعداد کثیری برده زیر نظر عده‌ای محدود کار کنند، مثلاً در شبکه‌های آبیاری بزرگ کنار نیل، یا دجله، یافرات. با شرایطی که ایران دارد نگهداری برده برای کسی سودآور نبوده است. پس برده‌دار چه می‌توانسته بکند تا از کار برده استفاده کند؟ و خود زندگی و شرایط طبیعی حکم می‌کرده است تا مناسبات فتودالی یعنی ذیسم شدن دهقان یا زارع در زمین و محصول برقرار شود. این عامل اصلی به‌اضافه راه ابریشم و واسطه شدن ایران میان شرق و غرب به‌نظر بنده سبب شده است تا ایران راه سرمایه‌داری را سریعتر از همه کشورهای پیش‌گیرد. ما در دوره ساسانی شاهد رشد عظیم اقتصادی و اجتماعی می‌شویم که شاید پس از ۷۰۰ تا ۸۰۰ سال و همزمان با جنگهای صلیبی، دنیای غرب به آن می‌رسد.

بهار: پیدایش بردگی ظاهراً بسته به آن نیست که تاجه اندازه تمرکز کار وجود داشته باشد. عوامل مؤثر دیگری برای ایجاد بردگی از نوع کلاسیک آن لازم است، چنانکه به‌وجود نیامدن دوران بردگی در آسیا و آفریقا و حتی در امریکای سرخپوست معلول عوامل دیگر بوده است. تازه در خود اروپا هم دوران بردگی یکسان دیده نمی‌شود، از جمله در میان ژرمن‌ها و اسلاوها وضع ورای رم بوده است. جز در یونان و رم ظاهراً بردگی کلاسیک به‌وجود نیامده است. گویا در نظریه تکامل الزامی جامعه از بردگی به فتودالیسم بیشتر اروپا مورد نظر بوده است و در اشاراتی که به آسیا می‌کند از بردگی نامی نمی‌برد، حتی از «شیوه تولید آسیایی» صحبت می‌دارد.

سمیعی: آقای کشاورز، بنده سؤالی دارم که شاید کمی گستاخانه باشد: آیا شما از حواشی آقای حکیمی بر ترجمه کتاب «اسلام در ایران» قلباً راضی هستید؟

کشاورز: خیلی خیلی راضی هستم. زیرا اگر آن تحشیه‌ها نبود کتاب به طبع نمی‌رسید و توضیحات مفیدی است.

محمدرضا حکیمی: بنده در این باره می‌خواستم توضیحی بدهم. ما به‌طور کلی نسبت به ملت‌های پیشرفته احساس نوعی مغلوبیت ذهنی می‌کنیم. خوب، وقتی زیر نور برق می‌نشینیم این احساس دست می‌دهد، هرچند این برق وامثال آن، زاینده یک لحظه نیست و به‌اصطلاح «العلم والفلسفة من صنع الاجيال». همه وسایل و اختراعاتی که بشر امروز بدانها دست یافته، حاصل زحمات و تجربیات قرون و اعصار است، از جمله زحمات دانشمندان اسلام. من می‌خواهم بگویم این مغلوبیت ذهنی، بجز اینکه صفت نكوهیده‌ای است و برای من و قومیت‌ها زیان‌بار است (و حتی ممکن است اندک اندک ما را از عناصر اصیل و متشاهای راستین و اصول ارزشمندان عریان کند)، در موارد بسیاری، منحرف کننده است و حتی خلاف اصول و روش علمی است. یکی از این موارد، مسئله اسلام‌شناسی است. ما در این زمینه (یعنی اسلام‌شناسی مستشرقین که خود سه دسته‌اند: محقق، سیاسی، و کشیش مسلک) با دوسه مشکل عظیم روبه‌رو هستیم. یکی این که این آقایان زبان اول ماخذ اسلامی را به‌قدر کافی نمی‌دانند. دوم اینکه گاه آیاتی از قرآن را دلیل برجیزی می‌گیرند که اصلاً به آن چیز مربوط نیست. سوم مسئله ماخذ کار آنهاست.

ما خود تنها به «تاریخ طبری» اکتفا نمی‌کنیم، به آثار قبل و بعد آن هم مراجعه می‌کنیم تا یک مسئله را در چند سند کنار هم بگذاریم و احیاناً به‌نظر روشنی برسیم. چون مناسب است مثلاً می‌زنم: موضوع صلح امام حسن (ع) با معاویه. مورخین اعم از شیعه یا سنی، از جمله خطیب ابوبکر بغدادی، در باره امام حسن نوشته‌اند: کان اعبداهل زمانه: امام حسن (ع) پارساترین مرد زمان خود بود. این را خطیب بغدادی، مورخ سنی می‌نویسد: وما درهین مسئله صدر مورد قراردادمالی که در شروط صلح آمده بود — می‌بینیم پاره‌ای از اسلام شناسان می‌نویسند، حسن بن علی، با فلان مبلغ درهم... خلافت را فروخت و کنار رفت. حال آن که خلافت (یعنی اداره جهان اسلام بر اساس سیاست قرآنی) فروختنی نیست، آن هم برای کسی چون امام حسن، این برای او مانند نماز و روزه، یک تکلیف شرعی بوده است و شخصی در مقام امام حسن مکلف بوده این جریان را اداره کند. حتی سنی‌ها خود درباره امام حسن تعبیر «امیر المؤمنین» کرده‌اند. از جمله در «جوامع الحکایات» عوفی آمده: «امیر المؤمنین حسن بن علی» که خود سنی‌ها هم کلمه

امیرالمؤمنین را از خلفای راشدین تا امام حسن می‌رسانند، و حتی تا امام حسین (ع). پس او بدین امر مکلف بوده است هم از طریق وصایت و هم از طریق بیعت مسلمین. توضیحاً عرض می‌کنم: امام حسن، سرپرست خاندانهای بسیاری بود، خانواده‌های شهدای جنگهای صفین و... خانواده‌های احرار و آزادگانی که از بیت‌المال معاویه محروم شده بودند، و اگر امام به آنان نمی‌رسید، امکان این بود که دچار سقوط مادی شوند و در نتیجه سقوط مرامی و دست از اصرار بر آزادی بکشند. اینها عوامل و بواعثی بود که امام را نیازمند می‌کرد تا مقداری از درآمدهای بلاد اسلام را از چنگال معاویه در آورد و دسترس حیف و میلهای او دور بدارد و به مستحقان و آزادگان محروم برساند. از این رو در صلحنامه شرط کرد که خراج دارابگرد را به او بپردازند. مستشرقین نوعاً به هیچ‌یک از این مسائل توجه نکرده‌اند، نیز به زندگی و حالات زاهدانه امام حسن - که موافق و مخالف اعتراف کرده‌اند - توجهی ابراز نداشتند. از همه شکفت‌انگیزتر اینکه، در همان مآخذ که آقایان مستشرقین بدانها استناد می‌کنند - مانند طبری و ابن‌اثیر - آمده است که این خراج را اهل دارابگرد، به دستور معاویه به بیت‌المال امام پرداختند و مستشرقین این قسمت را دیگر نقل نمی‌کنند. اینجاست که می‌فهمیم اظهارات برخی از اسلام‌شناسان غیر مسلمان چگونه بی‌اعتبار و گاه مغرضانه است. این‌گونه اشتباهات یا اظهار نظرهای من‌عندی و نادرست بسیار است، از جمله می‌خواهم «دائرة المعارف اسلام» را نام ببرم که در نوع این مطالب دچار اشتباهات عجیب است. خوب است اگر اکنون کسانی به فکر ترجمه آن هستند، مطالب آن را بامتخصصان در میان بگذارند و اینهمه اشتباه را دوباره در زبان فارسی نشر ندهند.

کشاوری: شما فکر می‌کنید اخیراً کتابهای محققانای نوشته شده است که بتوان با اطمینان خاطر بدانها مراجعه کرد؟

حکیمی: آری، با داشتن کتابهای تحقیقی اخیر که خود علمای مسلمان تألیف کرده‌اند و از مآخذ مهمی که ناشناخته مانده بود استفاده کرده‌اند، دیگر اکنون می‌توان تألیفات مستشرقان را در زمینه اسلام، درست پذیرفت و با این مآخذ تطبیق کرد.

کشاوری: درست هیچ چیزی را در دنیا نباید پذیرفت.

شیعه و سنی

حکیمی: در این پنجاه ساله اخیر چه علمای اهل

سنت در مصر و... چه علمای شیعه کارهای تحقیقی روشن‌کننده‌ای به‌دست داده‌اند و از آن میان من در اینجا می‌خواهم به چند کتاب اشاره کنم: «عبدالله بن سبا» تألیف مرتضی‌العسکری، «النص والاجتهاد» و «المراجعات» - تألیف علامه شرف‌الدین، «صلح‌الحسن» تألیف شیخ راضی آل‌یاسین، و «الإمام الصادق» و «المذاهب الاربعه» - تألیف اسد حیدر، و «مايقال عن الاسلام» - تألیف استاد عباس محمود عقاد.

کریم امامی: من فکر می‌کنم همه سنگینی بار ضبط صحیح اسامی ایرانی را نباید به عهده مترجم گذاشت. هر دستگاه نشر باید آمدهای متخصصی داشته باشد که به مترجم کمک کند.

وقبل از اینها کتاب عظیم «عقبات الانوار» - تألیف علامه مجاهد میرحامد حسین هندی. تحقیقات مرتضی‌العسکری درباره عبدالله بن سبا، حقایق بسیاری را روشن کرد و معلوم داشت که عبدالله بن سبا شخصیتی است مجعول و غیر تاریخی. چنانکه دکتر طحسین و دکتر علی‌الوردی نیز اشاره‌وار به این موضوع توجه داده بودند. و از جمله کتبی که از نظر تحقیق در حد نهایی است، کتاب «الغدیر» معروف است و می‌توان عجیب آن، از جمله بحث حدیث‌شناسی. در حدیث اسلامی، مبحثی است درباره حدیث متواتر. این نام یکی از انواع حدیث‌هاست. حدیث «متواتر» حدیثی است که ثبوت آن قطعی است. علمای حدیث‌شناسی بحث کرده‌اند که چند نفر راوی، حدیث را متواتر می‌کنند بعضی ده نفر گفته‌اند مانند حافظ جلال‌الدین سیوطی معروف که از بزرگان علمای قرن دهم است. تفنّازی معروف - معاصر امیر تیمور گورکانی - می‌گوید نقل هشت نفر، حدیث را متواتر می‌سازد. و ابن حزم در کتاب «المحلی» نقل چهار نفر را مثبت «تواتر» دانسته است. و اکنون ما می‌نگریم که یکی از کارهای مهم صاحب «الغدیر» همین است که اولاً در صفحه اول این کتاب (که ۱۱ جلد آن چاپ شده، و سرتاسر کتاب ذکر سند است) نوشته: که من در این کتاب، آنچه می‌آورم از مآخذ ومدارک اهل سنت است، سپس صد و ده راوی صحابی برای «حدیث غدیر» به‌دست می‌دهد از مآخذ معتبر اهل سنت، یعنی بازده برابر

نصاب حدیث «متواتر». بدینگونه صاحب «الغدیر»، آنچه مؤلفان - از بلخ تا اندلس - داشته‌اند جمع کرده است و جلو همه ناقدان جهان گذاشته است. پس دیگر ثابت است که پیغمبر (ص) در محل غدیر خم علی (ع) را معرفی کرده است و این حدیث گفته اوست. ناقدان مصری هم برای مؤلف تقدیرنامه‌ها نوشتند، و مخصوصاً مجله «الکتاب» قاهره - که حدود سی سال است منتشر می‌شود و مجله معتبری



است - درباره «الغدیر» نوشت: «مؤلف الغدیر، کتاب خویش را، از بحثهایی آکنده است درباره شریعت و تاریخ، بحثهایی که نگاه شیعه را روشن می‌کند و واجب است بر اهل سنت، که این نظرگاه را به‌طور درست بشناسند، و از طریق منابع صحیح - نه منابع غرض‌آلود یادگروگن شده - آن را مورد توجه قرار دهند. اگر این‌گونه شناخت صحیحی از تشیع در جهان اسلام پدید آید، حتماً به نزدیک شدن فرق مسلمین، و نیرو بخشیدن به آنان و در یک صف قرارداد نشان کمک خواهد کرد.» البته این کتاب از این نظرگاه، کتابی اصلاحی خواهد بود. دارالخلافا رواج دادند که شیعه بدعت‌گذار است. و ما ثابت کرده‌ایم که نه ما بدعت نگذاشته‌ایم، متصل به پیغمبر هستیم. و ما شاخه اصلی اسلامیم یعنی آنچه خود پیامبر خواسته. به‌عکس تبلیغات دستگاههای اموی و عباسی که کشیده بود به‌اینجا که شیعه بدعت‌گذار است، علتش هم آن بود که شیعه به آن حکومتها گردن نمی‌نهاد، نمونه آن هم خواجه نظام‌الملک است و سیاستنامه، که انقلابیون شیعه یا شیعه‌مسلم را ملحد و مزدکی یا بددین معرفی می‌کنند.

باری، حالا وقتی ما به آثار مستشرقین مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم با داشتن این همه اسناد درباره «تواتر حدیث غدیر» این مسائل را نادیده گرفته‌اند و مثلاً می‌گویند درباره غدیر اسنادی چندان در دست نیست، باید با سر بلندی بگویم خیر، هست و شما اطلاع ندارید یا اطلاع

دارید و نمی‌خواهید اذعان کنید، مبدا به تفاهم مسلمین کمک کند.

در پایان سخن خود ضمن تشکر از مؤلف محترم آقای پطروشفسکی که کتابی محققانه درباره مملکت و مذهب ما تألیف کرده‌اند، همچنین سپاسگراری از شما آقای کشاورز، که رنج این ترجمه سنگین را بر خود هموار کرده‌اید، یاد می‌کنم که آنچه به‌عنوان تعلق و توضیح، بر این کتاب افزوده شده است - با محدودیت جوانب کار - تنها برای بیشتر روشن شدن واقعیات بوده است و عرضه داشتن مقداری از واقعیات تاریخی و علمی، چون چه‌بسا مآخذی که در دسترس ما هست و در اختیار مؤلف محترم نبوده است.

سمیعی: آقای کشاورز، سؤالی در ذهن من، باقی مانده است. شما فرمودید به رشته تئاتر هم علاقه داشتید، چه شد که در این زمینه هیچ ترجمه‌ای نکردید؟

کشاورز: راستش موقعی که به تئاتر علاقه داشتم و حتی بازی می‌کردم در رشت بودم. حسن ناصر که نمی‌دانم اسمش را شنیده‌اید یا نه، بیشتر نمایشنامه‌های مولیر، چند نمایشنامه از رینار، یکی دو نمایشنامه از راسین، مانند Des Plaideurs اگر اشتباه نکنم، یک نمایشنامه از سدن Sedaine و تعداد زیادی نمایشنامه‌های دیگر را به فارسی ترجمه کرده بود و همه را هم منطبق کرده بود با وضع خودما. نه تنها اسمی را ایرانی کرده بود، حتی غالباً امثال وحکم فارسی و آیاتی را هم آورده بود. مثلاً «سالوس» (نارتوف) مولیر، ترجمه حسن ناصر به عقیده بنده از ترجمه مرحوم فروغی خیلی بهتر است. در آنجا در برابر حسن ناصر من مجال ترجمه نداشتم. حتی پس از رفتن او هم احتیاجی به این کار نبود. معهذاً دو نمایشنامه از لابیچ Labiche ترجمه کردم که در رشت نمایش داده شد.

امامی: آیا از نمایشنامه‌های آقای ناصر چیزی هم چاپ شده بود؟

کشاورز: نه، هیچ کدام، نه تنها چاپ نشده، بدبختانه هیچ اسمی از این آدم باقی نیست.

امامی: چرا، چندین رمان هم از میشل زواگو ترجمه کرده بود که چاپ شده است. ترجمه «سهراب» جیمز موریه یا «گوژپشت نتردام» ویکتور هوگو هم از او به چاپ رسیده است. ولی ترجمه این نمایشنامه‌ها خیال می‌کنید هنوز موجود است؟

کشاورز: آقای هست به نام رضا حسین‌زاده که

وکیل دادگستری و گویا مشاور حقوقی شهرداری تهران است. او در آن زمان عضو فعال انجمن فرهنگ و سولفور ما بود. همه این نمایشنامه‌ها را او داشت. دیگر نمی‌دانم حالا هم دارد یا از بین رفته. تنها جایی که دیدم یادی از حسن ناصر شده در مقاله‌ای در مجله «سپید و سیاه» بود که مرحوم سعید نفیسی نوشته بودند.

دائی نمایشی و دیگران

سمیعی: این آقای ناصر جوان بود؟

کشاورز: نه، از ما خیلی بزرگتر بود. چون با مرحوم دائی نمایشی و میرزا یحیی کرمانی و یکی دو نفر دیگر کار می‌کرده است. بعدها یک بار پیشکار مالیه گیلان شد.

سمیعی: دائی نمایشی را تهرانیها کمتر می‌شناسند.

کشاورز: اینها در اوایل مشروطیت انجمنی تشکیل دادند به اسم «امید ترقی». حسن ناصر

عنایت‌الله رضا: وضع اقلیمی ایران اجازه کار متمرکز برده‌ها را نمی‌داده است. برده‌داری خاص مناطقی بوده است که از کار متمرکز بردگان بتوان استفاده کرد.

که گمان می‌کنم تهرانی بود این نمایشنامه‌ها را برای آن انجمن ترجمه می‌کرد. اما دائی نمایشی تاجری بود که می‌آمد و به‌طور رایگان و بدون دریافت مزد روی صحنه بازی می‌کرد. اینها در حدود شصت و پنج سال پیش به این کار دست زدند. یعنی وقتی که در تهران از تئاتر به سبک جدید و بزای مردم خبری نبود.

میرزا یحیی کرمانی زرگر بود. برای خود من هم چیزی ساخته بود. هان، اینکه گفتم چیزی ساخته به یاد انداخت که من از انجمن فرهنگ رشت هم جایزه‌ای گرفتم، برای ترجمه دو اثر کورنی - «سینا» و «هوراس» - یک نشان طلا گرفتم؛ دائی نمایشی هم همان نشان را گرفت. در همان زمان مرحوم معتمدالاسلام مدیر روزنامه «وقت» رشت ترجمه‌ها را از من

گرفت و نمی‌دانم دچار چه سرنوشتی شدند. نشان را هم دیگر ندارم. اما حکم آن که در مجله فرهنگ چاپ شد موجود است.

هدایت و نیما

امامی: آقای کشاورز، این روزها از صادق هدایت و نیما یوشیج زیاد صحبت می‌شود. شما با آنها آشنایی داشتید؟

کشاورز: رابطه من با صادق هدایت اندکی بیشتر از آشنایی بود. ولی آشنایی من با نیما از کنگره نویسندگان شروع شد که مرحوم بهار ریاست آن را داشتند. مرحوم دهخدا، مرحوم فروزانفر، مرحوم هدایت و دیگران در آن کنگره شرکت داشتند و اعضای هیئت رئیسه کنگره بودند. بنده منشی بودم و همیشه با هدایت در محل هیئت رئیسه پهلوی هم می‌نشستم. در آن زمان مرحوم بهار وزیر فرهنگ بود و دکتر شایگان هم که در کنگره شرکت داشت معاون همان وزارتخانه بود. نویسندگان و شاعران می‌آمدند و آثار خود را می‌خواندند.



نیما آمد شعری خواند که یادم نیست ولی در کتاب کنگره نویسندگان چاپ شده است. روز بعد شاعری آمد، من او را هیچ نمی‌شناختم، منظومه‌ای سراپا دشنام علیه نیما شروع کرد به خواندن. همه فحشهای رکیک بود. من منشی کنگره بودم و در عین حال مسئولیت حسن جریان کنگره هم از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی به عهده بنده سپرده شده بود. همین که شروع کرد من دیدم خیلی بدشد، ناسزاگویی آن شاعر هم دنباله داشت. ناگزیر رفتم دم‌گوش مرحوم بهار گفتم اگر این آقا کوتاه نکند من حرفش را به‌ر نحوی شده قطع می‌کنم. مرحوم بهار بازبان نرم و ملایم مخصوص خود شعر آن شاعر را قطع کرد و نکذاشت او دنبال کند. البته من خودم باید آشکارا بگویم که شاید به مقتضای سن با شعر

نو میانه‌ای ندارم، منتها توهین به نیما را جایز نمی‌دانستم. واقعاً کار زشتی بود. معتقدم که من آزادم شعر نو را بنسبم و دیگران هم آزادند شعر نو بخوانند و بگویند. این يك امر ذوقی است و ذوق هم پرورش یافتنی است. بسته به این است که پرورش ذوقی من واز آن دیگران چه بوده. من و آنان می‌توانیم اگر خواسته باشیم از نظر خود در این امر ذوقی دفاع کنیم، ولی دفاع معقول و منطقی، نه توهین به طرف دیگر و تحقیر او. هرچند این مطالب پیش پا افتاده به نظر آید، به گمانم تکرار آن ضروری است.

امامی: عقیده هدایت درباره نیما چه بود؟

کشاورز: هدایت به نیما نظر خوبی داشت. اتفاقاً روابط من با هدایت پس از این واقعه خیلی محکمتر شد، برای آن که هدایت می‌دانست من شعر نو را دوست ندارم و انتظار نداشت من چنین کاری کنم و جلو آن شاعر فحاش را بگیرم.

پس از همان جلسه من با آلکسی سورکوف در گوشه‌ای مشغول صحبت شدیم؛ با هم زیاد خودمانی گفتگو می‌داشتیم. به او گفتم آلکسی آلکساندروویچ من بعضی شعرهای مایاکوفسکی را نمی‌فهمم.

امامی: سورکوف که بود؟

کشاورز: سورکوف؟ شاعر و نویسنده معروف روسی بود، منشی ماکسیم گورکی و رئیس اتحادیه نویسندگان شوروی بود و به نمایندگی از طرف آن اتحادیه به کنگره آمده بود. او برگشت به من گفت تو خیال می‌کنی من خودم می‌فهمم؟

امامی: جناب عالی فرمودید با صادق هدایت آشنا بودید. ممکن است بفرمایید آشنایی‌تان چه جور شروع شده بود؟

کشاورز: آشنایی ما از هیئت تحریریه مجله «پیام‌نو» («پیام‌نو» قدیم نه «پیام‌نوین») شروع شد. اعضای این هیئت عبارت بودند از صادق هدایت، بزرگ علوی، دکتر خانلری، نشین، عیسی بهنام، سعید نفیسی، دکتر مهدی بیانی و بنده. یادم نیست شاید دوسه نفر دیگر.

سبعی: مثلاً صبحی؟

کشاورز: نه، صبحی هیچ وقت عضو آن هیئت تحریریه نبود. بله، از همانجا دوستی ما شروع شد.

امامی: آقای کشاورز متشکریم.



نمونه‌ای از اصل و ترجمه «خاطره‌های جنگ جهانی دوم»

Au troisième printemps de la guerre, le destin rend son arrêt. Les jeux sont faits. La balance se renverse. Aux États-Unis, d'immenses ressources sont transformées en moyens de combat. La Russie s'est ressaisie; on va le voir à Stalingrad. Les Britanniques parviennent à se rétablir en Égypte. La France Combattante grandit au-dedans et au-dehors. La résistance des peuples opprimés, notamment des Polonais, des Yougoslaves, des Grecs, prend une valeur militaire. Tandis que l'effort de l'Allemagne a atteint sa limite, que l'Italie se démoralise, que les Hongrois, les Roumains, les Bulgares, les Finlandais perdent leurs ultimes illusions, que l'Espagne et la Turquie s'affermissent dans leur neutralité, que, dans le Pacifique, est enrayée l'avance du Japon et renforcée la défense de la Chine, tout va porter les alliés à frapper au lieu de subir. Une action de grande envergure se prépare en Occident.

در سومین بهار جنگ، سرنوشت، فرمان خویش را صادر کرد. طرفین مهره‌های خود را بازی کردند. کفه ترازو به سوی دیگری متمایل گشت. در ایالات متحده آمریکا، منابعی عظیم به صورت وسایل پیکار درآمد. روسیه به خود آمد و در استالینگراد نهاد خویشتن را نشان داد. انگلیسیها مجدداً در مصر استوار گشتند. [فرانسه مبارز در داخل و خارج نضج گرفت.] پایداری ملت‌های اسیر و ستمدیده، به ویژه لهستانیان و یوگوسلاویان و یونانیان به حدی افزایش یافت که ارزش نظامی پیدا کرد. و در عین حال، کوشش آلمان بدرجه‌ای رسید که تجاوز از آن محال بود. ایتالیا روحیه باخته بود و مجاران و رومانیان و بلغاریان و فنلاندیان امیدهای واهی و نهای خویشتن را از دست دادند و اسپانیا و ترکیه در بیطرفی راسخ‌تر گشته و پیشرفت ژاپون در اقیانوس آرام متوقف گشت و امر دفاع چین تقویت شد و تمام مقدمات فراهم آمد تا متفقین به جای تحمل ضربه‌های دشمن - به دشمن ضربه وارد کنند. عملیات پر دامنه‌ای در غرب تدارک می‌گشت.

		الف) ترجمه	
۱۳۲۳	A. Chekhov, <i>Muzhiki</i>	آ. چخوف	۱ موژیکها ۲. باعنوان دهقانان، به انضمام ترجمه داستان روشنائیها، از همان نویسنده
کتابهای جیبی، ۱۳۴۲			
پیام، ۱۳۵۰			۳. باعنوان روستائیان، به انضمام ترجمه داستان روشنائیها و داستان مردنانش از همان نویسنده
۱۳۲۴	A. Pushkin, <i>Dubrovskiy</i>	آ. پوشکین	۲ دوبروسکی
۱۳۲۵	M. Y. Lermontov, <i>Bela</i>	م. ی. لرمونتوف	۳ بلا
۱۳۲۶	M. Gorkiy, <i>Vragi</i>	ماکسیم گورکی	۴ دشمنان، نمایشنامه
۱۳۲۶	K. Simonov, <i>Russkiy Vopros</i>	کونستانتین سیمونوف	۵ موضوع روسیه، نمایشنامه
۱۳۲۸	Vanda Vasilevskaya, <i>Prosto Lyubov'</i>	واندا واسیلوسکایا	۶ عشق بی‌پیرایه
کتابهای جیبی، ۱۳۴۶			
سپهر، ۱۳۲۹	Mark Twain, <i>The Cultivator of Chicago</i>	مارک تواین	۷ زارع شکاگو (ترجمه از متن فرانسه)
سپهر، ۱۳۳۰	M. Gorkiy, <i>Detstvo</i>	ماکسیم گورکی	۸ دوران کودکی
کتابهای جیبی، ۱۳۴۱			
۱۳۳۱	M. Y. Lermontov, <i>Geroy Nashego Vremeni</i>	م. ی. لرمونتوف	۹ قهرمان دوران
کتابهای جیبی، ۱۳۴۱			
گوتمبرگ، ۱۳۳۹	J. B. Priestley, <i>Blackout in Greatley</i>	ج. بی. پریتسلی	۱۰ شهر در تاریکی (ترجمه از متن فرانسه)
کتابهای جیبی، ۱۳۴۱	G. Simenon, <i>Les dossiers de l'agence O</i>	ژرژسیمتون	۱۱ کارد و طناب به انضمام سه داستان دیگر از همین نویسنده
کتابهای جیبی، ۱۳۴۱	G. Simenon, <i>Signé picups</i>	ژرژسیمتون	۱۲ امضای مرموز
کتابهای جیبی، ۱۳۴۱	G. Simenon, <i>La nuit du carrefour.</i>	ژرژسیمتون	۱۳ شبی در چهارراه به انضمام ترجمه «کارآگاه استانبول» و «جنایتی در گابون» از همین نویسنده
مروارید، ۱۳۴۱	Guy de Maupassant, <i>Mont-Oriol</i>	گی دوموپاسان	۱۴ نبخند بخت (مونت-اوربول)
فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۱	I. P. Petrushevskiy, <i>Dvizhenie Serbedarov v Khorasane</i>	ای. پ. پتروشفسکی	۱۵ نهضت سرداران در خراسان
کتابهای جیبی، ۱۳۴۲	A. Chekhov, <i>Ogni</i>	آ. چخوف	۱۶ روشنائیها به همراهی دهقانان (روستائیان)
پیام، ۱۳۵۰			
مروارید، ۱۳۴۲ (ج)	Charles de Gaulle, <i>Mémoires de guerre</i>	شارل دوگل	۱۷ خاطرمهای جنگ دوم جهانی ۱۹۴۴ - ۱۹۴۲ (در دو جلد)
مروارید، ۱۳۴۵ (ج)			
کتابهای جیبی، ۱۳۴۲	Erle S. Gardner, ?	ارل استانی گاردنر	۱۸ بازی بامرگ (ترجمه از متن فرانسه)
کتابهای جیبی، ۱۳۴۳	Edmond About, <i>Roi des montagnes</i>	ادمن آبو	۱۹ شهریار کوهسار

۳۰	اشکانیان	م. م. دیاکونوف	M. M. D'yakonov, <i>Parfia</i>	انجمن ایران باستان، ۱۳۴۴ ۲۳، پیام، ۱۳۵۱
۳۱	کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول	ای. پ. پتروشفسکی	I. P. Petrushevskiy, <i>Zemledelie i agrarnye otnosheniya v Irane XIII - XIV vekov</i>	مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۴
۳۲	کودکی، نوباوگی، جوانی	ل. تالستوی	L. N. Tolstoy, <i>Detstvo, Otrochestvo, i yunost'</i>	سهر، ۱۳۴۵
۳۳	تاریخ ماد برنده جایزه اول سلطنتی ۱۳۴۵	م. دیاکونوف	I. M. D'yakonov, <i>Istoriya Midii ot drevneyshikh vremen do kontsa IV veka n. e.</i>	بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۵
۳۴	تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم (در دو جلد)	ای. و. پیگولوسکایا، آ. ی. یاکوبوسکی، ای. پ. پتروشفسکی، ل. و. ستروپوا، ل. م. بلنیتسکی	I. V. Pigulevskaya, A. Y. Yakubovskiy, I. P. Petrushevskiy, L. V. Stroyeva, L. M. Belenitskiy, <i>Istoriya Irana s drevneyshikh vremen do kontsa 18-go veka</i>	مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۶ ۲۳، همان ناشر، ۱۳۴۹
۳۵	آبیاری در ترکستان	و. و. بارتولد	V. V. Bartol'd, <i>Oroshchenie v Turkestane</i>	مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۰
۳۶	اسلام در ایران	ای. پ. پتروشفسکی	I. P. Petrushevskiy, <i>Islam v Irane</i>	پیام، ۱۳۵۰
۳۷	داستان مرد ناشناس به همراهی «روستائیان» منتشر خواهد شد:	آ. چخوف	A. Chekhov, <i>Raskaz neizvestnogo cheloveka</i>	پیام، ۱۳۵۰
۳۸	ترکستان	و. و. بارتولد	V. V. Bartol'd, <i>Turkestan</i>	بنیاد فرهنگ ایران
۳۹	مقدمه فقه اللغة ایرانی	اورانسکی	Oranskiy, <i>Vvedenie v iranskuyu filologiu</i>	بنگاه ترجمه و نشر
۴۰	زبانهای ایرانی	اورانسکی	Oranskiy, <i>Iranskie yaziki</i>	بنیاد فرهنگ ایران
۴۱	پارت و رم	بوکشچانین	Bokshchanin, <i>Parfia i Rim</i>	بنگاه ترجمه و نشر
۴۲	برگریده‌ای از مقالات بارتولد درباره ایران و آسیای میانه	و. و. بارتولد	V. V. Bartol'd	فرانکلین
۴۳	افسانه‌های کردی	م. ب. رودنکو	Rodenko, <i>Kurdskie skazki</i>	انتشارات آگاه

(ب) تألیف

۱ حسن صباح، ابن سینا، مجموعه جوانان، ۱۳۴۴، ۲۳، ۱۳۴۸

۲ هزارسال نثر پارسی، در ۵ جلد، کتابهای جیبی، ۴۶-۱۳۴۵

۳ گیلان، ابن سینا، مجموعه جوانان، ۱۳۴۷

۴ یادداشتهای سفر حسنگ یزدی به گیلان [برای کودکان]، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۰

منتشر خواهد شد:

۵ آشفالدونی [داستان بلند]، انتشارات نیل

از صبا تا نیما

(تاریخ صد و پنجاه سال ادب فارسی)

تألیف یحیی آرین‌پور

تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰
در ۲ جلد، وزیری، پانزده + ۴۲۲ + ۵۴۰ صفحه

نیز مبهم است و دچار تناقض‌گوییهای بسیار شده‌اند.^۱ به نظر می‌رسد، برای تألیف کتابی در باب تاریخ ادب، قبل از هر چیز باید مؤلف، برای خودش تعریفی از ادبیات داشته باشد و شعر و نثر در نظر او تعریف آشکاری داشته باشد و چون تاریخ ادبیات چیزی نیست مگر بحث تحلیلی و انتقادی در باب تحولات این دو موضوع، اجزای هر یک از این دو موضوع را باید از پیش (ولو به صورت قراردادی) شناخت و بعد به توضیح در باب تحولات آن پرداخت. مثلاً من (به صورت قراردادی) می‌گویم شعر (براساس آنچه از ابوحفص سغدی تا شاملو داشته‌ایم) عبارت است از: «گره خوردگی عاطفه (= احساس) و تخیل که در زبانی آهنگین شکل گرفته باشد». براساس همین تعریف قراردادی، می‌توان نشان داد که تحولات شعر فارسی در طول هزار و دوست سال دوره اسلامی چگونه بوده است، گاهی تحول در تخیل بوده، گاهی در زبان، گاهی در آهنگ، گاهی در شکل و گاهی در تمامی اینها...

البته هر کدام از این اجزاء دارای بخشها و تقسیماتی

فقط از صبا تا نیما؟

محمد رضا شفیعی کدکنی

هستند که در اینجا به توضیح در باب آن نمی‌توان پرداخت و گاهی تحولات ادبی در یک دوره، یا در یک شاعر، تغییری است که به مناسبتی فقط، در یکی از بخشهای یکی از اجزای تعریف روی می‌دهد.

از همین جا می‌توان عوامل مختلفی را که همیشه در کتابهای تاریخ ادبیات مطرح می‌شود از قبیل تاریخ اجتماعی، تاریخ ادیان، تاریخ فلسفه و... (که به هیچ گونه هم به وسیله مؤلفان با تحول ادبیات مرتبط نمی‌شود) با این عناصر تعریف، پیوند داد یعنی نشان داد که فلان تحول در تاریخ اجتماعی، این تأثیر را روی عامل عاطفه و فلان دگرگونی این تغییر را روی عنصر تخیل و... فلان دگرگونی این تحول را روی عنصر زبان... ایجاد کرده است و در مورد نثر و انواع آن نیز باید اجزاء و یا محورهای ثابت و متغیر نثر از پیش به دقت روشن شوند تا بتوانیم در طول زمان تحول آن را روشن کنیم.

کسی که به بررسی تاریخ ادبیات یک دوره می‌پردازد، تحولاتی را که شعر یا نثر فارسی تا آن روزگار کرده باید از قبل بداند مثلاً وقتی در باب تخیل یک شاعر صحبت می‌کند، اگر گفت فلان تشبیه یا تصویر او تازگی دارد، چنان نباشد که در دوره‌های قبل وجود داشته باشد و نویسنده از بی‌اطلاعی چنین داورایی بکند، یا در باب فرم کار فلان شاعر اگر گفت

وقتی کسانی به تنهایی تاریخ ادبیات می‌نویسند، کاری جز تلفیق حرفهایی که دیگران از پیش زده‌اند، ندارند. و از حق نباید گذشت که جز این هم نباید از یک انسان توقع داشت که منتهای کوشش او، جمع‌آوری هر چه بیشتر آراء دیگران از کتابها و رسالات مختلف باشد و چنین است کار آقای یحیی آرین‌پور دانشمند کوشا و پرحوصله‌ای که سالیان بسیار رنج برده و کتابی در باب تاریخ ادبیات صد و پنجاه سال اخیر ایران (از آغاز قرن دوازدهم ه. ق تا حدود کودتای ۱۲۹۹ ه. ش) فراهم آورده است و من قبل از اینکه به ارزشهای فراوان این اثر بپردازم چند نکته را یادآوری می‌کنم که دست کم در حد مطرح شدن - اگر چه به این زودی عملی نشود - قابل بحث است.

درست است که آقای آرین‌پور، با تواضع فراوان، در مقدمه کوتاه خود نوشته‌اند که قصدشان تاریخ ادبیات نویسی نیست، اما روی جلد کتاب «تاریخ صد و پنجاه سال ادب فارسی» ثبت شده و عملاً نیز ایشان چیزی فراهم آورده‌اند که به بررسی چگونگیهای نظم و نثر فارسی در این دوره می‌پردازد و این همان چیزی است که اگر به شیوه‌ای درست انجام شود «تاریخ ادبیات» است اما از آنجا که آقای آرین‌پور مانند اغلب تاریخ ادبیات نویسان ایران، حد و رسم کار خود را روشن نکرده‌اند تعریفاتشان و اصطلاحاتشان برای خودشان

۱- تنها تاریخ ادبیات نویسی عصر ما که اصطلاحات و تعریفاتش برای خودش و حتی خواننده‌اش روشن است و هر کدام را در جای خود به کار می‌برد و تمام داوریهایش حاصل اجتهاد و ذوق خلاق اوست، بدیع‌الزمان فروزانفر است در کتاب «سختن و سخنوران» که از آثار اوایل این قرن شمسی به حساب می‌آید. در آن کتاب شما هیچ گونه تناقضی در داوریهای مؤلف نمی‌بینید.

تازگی دارد این تازگی واقعاً تازگی باشد نه اینکه به نظر نویسنده (به علت عدم توجه به دوره‌های قبل) تازه جلوه کند چنانکه آقای آرینبور در باب صفای اصفهانی نوشته‌اند: «بعضی از غزل‌های صفا به سبک خاص و بی‌سابقه‌ای ساخته شده و همین غزلهاست که چهره ممتاز و مشخص به او داده و جایی در تاریخ ادبیات منظوم ایران برای او باز کرده است. این غزلها، که شماره آنها زیاد نیست، ابیات چهارپاره‌ای هستند که هر قسمت آنها وزن جداگانه دارد و هر قسمت بیت باهمان قسمت ابیات دیگر بربک وزن و آهنگ است، اغلب آنها دارای ابیات طولانی و وزن سنگین جا افتاده‌ای است و می‌توان گفت که بعضی از این اوزان ابتکاری و در شعر فارسی نادر است.» (صفحه ۱۴/ج ۲) حال باید دید منظور از «سبک خاص» چیست؟ آیا غزلی که مصراعهای آن به اجزای موزون کوچکتري تقسیم شوند، کاری است که صفا برای اولین بار در ادب فارسی کرده؟ منظور ایشان امثال این غزل است:

دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
دیدي چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد
رفتني چو تیر و کمان شد، از بار غم پیکر من...

همان صفحه اول جلد اول دیوان شمس تبریزی (چاپ استاد فروزانفر) را باز کنید و بخوانید:

ای رستخیز ناگهان، ای رحمت بی‌منتها
ای آتش آفرخته، در بیشه اندیشه‌ها
امروز خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی
بر مستمندان آمدی، چون رحمت و لطف خدا...

و پیش از او سنائی و عطار و حتی پیش از آنها در شعر شاعران قرن چهارم می‌توان نمونه‌های بسیار و فراوان این گونه شعرها را نشان داد. اگر قبلاً «سبک» برای ایشان معنی روشنی می‌داشت، نمی‌نوشتند سبک تازه و بی‌سابقه^۱ و بر این قیاس کن اغلب داوریه‌های ایشان را در باب شاعران مختلف این عصر، که معمولاً متناقض است: قائلی در سطر اول صفحه ۹۸ «از حیث مضمون فقیر و ناچیز» است و چند سطر بعد «او در قالب مسمطهای منوچهری مضامین دلپذیری ریخته که غالباً بکر و ناشنیده است» من در اینجا بحث از شیوه کار ایشان دارم و به تناقضهای کتابشان نمی‌پردازم چون مجال می‌خواهد دست کم به اندازه ربع حجم کتابشان... می‌خواهم بگویم برای ایشان و امثال ایشان، قبل از هر چیز داشتن نظر ثابت و مشخص (ولو به طور قراردادی) در باب

اجزای تعاریفشان لازم است. تا آنجا که من دقت کرده‌ام ایشان از اغلب تعبیراتشان مانند: زبان غنی، شیوا، تسلط بی‌نظیر، کلمات فخیم و فاخر، نشانیدن هر کلمه به جای خود، چیره‌دستی عجیب (که قائلی را در آن بی‌مانند می‌دانند و معتقدند هیچ شاعر پارسی زبان به پایه او نمی‌رسد!) و قدرت بیان، مهارت در وصف و تشبیه و صحنه‌سازی، و... درک روشن و مشخص ندارند و این مسئله در سراسر کتاب به چشم می‌خورد.^۲

اگر بخواهم مجموعه حرفه‌هایی را که در باب نقصان روش و شیوه کار ایشان به نظر می‌رسد بگویم جایی برای سپاسگزاری از زحمات چندین ساله این مرد بزرگ و بزرگوار روزگار ما - که با دانش بسیار و همت بلند کمر به چنین خدمت بزرگی بسته و مواد انبوه و پرفایده‌ای را از خلال دفترها و کتابها و مجلات مختلف به دست آورده است - باقی نمی‌ماند فقط به کلیاتی در حدود حوصله این مقاله می‌پردازم و بعد از غیب‌گویی، به هنرهای بسیارش می‌پردازم. از پشت جلد کتاب شروع می‌کنم: از صبا تا نیما، عنوانی است که مناسب تاریخ شعر است نه تاریخ ادبیات که نظم و نثر باهم مطرح است. نوشته‌اند تاریخ صد و پنجاه سال ادب پارسی. آیا ادب پارسی، در این صد و پنجاه سال همان چیزی است که ایشان مورد بحث قرار داده‌اند؟ آیا به ذهنشان نرسیده که در این ۱۵۰ سال، ادب فارسی در حوزه ماوراءالنهر، افغانستان، شبه‌قاره هند چه تحولاتی به خود دیده است، تصور ایشان بر این بوده است که ادب فارسی یعنی آنچه در ایران (آن هم به معنی محدوده دوره معاصرما) روی داده در صورتی که بررسی تحولات ادب فارسی در اقالیم غیر ایران خود کتابی می‌خواهد پر حجم‌تر از کتاب ایشان.

کتاب در چهار بخش (که هر بخش «کتاب» نام گرفته) تنظیم شده است. بخش اول، دوران بازگشت است. در آغاز اشاره‌ای به تاریخ آمده و سپس قسمت اول کتاب تحت عنوان ادبیات ایران در نیمه اول قرن سیزدهم. فصل اول این بخش، با مقدمه‌ای در باب ادبیات عصر صفوی شروع می‌شود و با این عبارت‌ها: «بامرگ وی [جامی] دوره زرین شعر کلاسیک ایران پایان یافت.» و «در دوره پر عظمت پادشاهان صفوی هیچ شاعر مبتکر و بزرگی که بتواند از حیث سلامت بیان و جزالت مضمون در تاریخ ادبیات ایران نام و مقام شایسته‌ای یابد، برنخاست.» و «علت این فقر شعر و قحط شرای بزرگ را باید در سیاست کلی پادشاهان صفوی جست. که بیشتر هم خود را صرف ترویج مذهب شیعه می‌کردند و کمتر به شعر و ادب می‌پرداختند...» در همین جا سه ادعای بی‌دلیل وجود دارد، بلکه دلیل عدم صحت این هم بر هر کسی آشکار است. نخست آنکه دوره جامی را دوره‌ای دانسته‌اند که ادامه دوران سلامت و رونق شعر فارسی بوده است در صورتی که دوران جامی و بخصوص در شخص او، دوران انحطاط است زیرا در

۱- می‌توانستند بگویند: بعضی از غزل‌های صفا از اوزانی که کمتر رواج داشته برخوردار است. حتی در اینکه این اوزان بی‌سابقه باشد جای حرف است چون وزن مستعلن فاعلاتن (که دو غزل معروف صفا بدان وزن است) پیش از صفا در شعر یک شاعر مذهبی خراسانی به نام اختر طوسی آمده و شعر چنین شنیدم که لطف یزدان... الخ هم از صفا نیست بلکه از شاعری است که یک قرن و نیم قبل از صفا می‌زیسته است دیگر اوزان شعرش هم همین حالت را دارد.

۲- بعضی از تعبیرات از قبیل «ادبیات بدیعی» که در مطاوی کتاب فراوان به کار می‌رود نمی‌دانم ترجمه چه اصطلاح فرنگی است، آنچه مسلم است در فارسی ادبیات بدیعی یا قصاید بدیعی معنی خاصی دارد که مورد نظر مؤلف نیست.

شعر جامی هیچ يك از همان عناصری که پیش از این در باب آن صحبت کردیم نازگی ندارد و خوب بود در این باب دست کم کتاب مستند و خواندنی «شعر فارسی در عهد شاهرخ» از دکتر احسان یارشاطر را ملاحظه می‌کردند، کتابی که اگر چند محدود است و باشتاب تهیه شده، باز از نوعی متد و شیوه منظم تحقیق برخوردار است. نکته دیگر اینکه در عصر صفوی شاعر بزرگ نداریم. پس صائب چه کاره است؟ صائب در مجموع از کدام شاعر بزرگ دوره‌های قبل از خودش (به جز مولوی و حافظ و فردوسی و یکی دو نفر دیگر) کمتر است؟ آن همه عناصر تصویری تازه، آن همه اندیشه‌های بلند که يك غزلش به اندازه تمام آثار جامی ابتکار و نازگی دارد چرا باید در نظر گرفته نشود؟ قبل از اینکه دعوی سوم ایشان را مورد بحث قرار دهم باید يك بار دیگر موضوعی را که پیش از این هم به آن اشاره کردم یادآور شوم و آن عدم وضوح تعبیرات و اصطلاحات در نظر مؤلف است. اینکه می‌گویند سلامت بیان و جزالت مضمون منظورشان چیست؟ دعوی سوم ایشان این است که چون پادشاهان صفوی شعرا را تشویق نکرده‌اند شعر منحط شده، اگر شعر عصر صفوی را شعر انحطاط می‌دانید باید در خارج از ایران (که از تشویق بیش از حد تیموریان هند برخوردار بود) این انحطاط وجود داشته باشد، در صورتی که تمام این دوره (در ایران و خارج از ایران) به نظر شما دوره انحطاط است. و مهمتر اینکه باید پرسید آیا شکوه و اوج شعر فارسی همیشه متکی به دربارها بوده است؟ شعر سنائی و عطار و مولوی به کدام درباری وابسته بوده، شعر ناصر خسرو به کدام دربار؟ اصولاً شعر عرفانی که اوج شعر فارسی است در هیچ دورهای متکی به دربار نبوده است، آنکه می‌گوید:

آن میر دروغین بین با اسبک و با زینک
 شنگینک و منگینک سر بسته به زینک
 چون منکر مرگ است او گوید که «اجل کو کو؟»
 مرگ آیدش از شش سو گوید که: «منم اینک».

به کدام درباری بستگی دارد؟ بعد از این چند جمله - که در باب آن صحبت کردیم - می‌پردازیم به بحث در باب سبک هندی. باز، چون اصطلاحات و تعبیرات برای ایشان روشن نیست تعریفی که از سبک هندی می‌دهند، نادرست است و در حاشیه می‌گویند «نمونه‌هایی از این سبک، نخست در بعضی از اشعار حافظ شیرازی و نزاری شیرازی و شعرای دیگر دیده می‌شود». اولاً نزاری شیرازی نمی‌دانم کیست، يك نزاری داریم که قهستانی است و ثانیاً چه عناصری از سبک هندی در حافظ هست که مثلاً در خاقانی نیست یا در نظامی؟ و بعد شواهدی از پست و بلند شعر هندی نقل می‌کنند که در آنجا هم شعر بعضی شاعران به بعضی دیگر نسبت داده شده است، از قبیل شعر:

زانقلاب چرخ می‌لرزم به آبروی خویش
 جام لبریزم به دست ریشه‌دار افتاده‌ام

که به نام بیدل دهلوی نقل شده در صورتی که مسلماً از صائب است (دیوان صائب، چاپ خیام، صفحه ۶۸۲) و در همین صفحه می‌گویند که: «عرفی شیرازی دو مثنوی به سبک اساتید منقده دارد.» منظور از سبک گویا داستان‌پردازی منظوم

است که نظامی داشته و گرنه مثنویهای عرفی از نظر سبک هیچ ارتباطی با آثار اساتید قدیم (حتی در حد نظامی اگر قدیم را در نظر بگیریم) ندارد. بعد از يك صفحه نقل شواهد، از نهضت ادبی عهد قاجاری صحبت می‌کنند و اینکه: «نهضت نسبتاً مهمی در شعر فارسی آغاز شد.» تا معنی نهضت چه باشد. بگذریم.

اگر بخواهم صفحه به صفحه با اظهار نظرهای ایشان پیش بروم کار به پرگویی می‌کشد. پس بگذارید بعد از این به معرفی فصول و حدود کلی ارزش کتاب پردازم. چندشاعر از شاعران «نهضت» (یعنی بازگشت) را معرفی کرده‌اند: صبا، نشاط، سحاب، مجمر، وصال با نمونه‌هایی از شعرشان. بعد فصل دوم این بخش آغاز می‌شود که معرفی نثر نویسان این عهد است یعنی: عبدالرزاق بیگ، میرزارضی، فاضل‌خان، صاحب‌دیوان، قائم‌مقام و وقایع نگار. در مقدمه چند نکته در باب نثر گفته شده که باز جای بحث است و بعد نویسندگان نامبرده معرفی شده‌اند، با نمونه‌هایی از شعرشان. بخش دوم از کتاب اول معرفی ادبیات ایران در نیمه دوم قرن سیزدهم است در اینجا دیگر بحثی در باب کلیات شعر این دوره به چشم نمی‌خورد و ایشان مستقیماً به معرفی چند شاعر می‌پردازند: شهاب، فروغی، سروش، قآنی، یغما، محمودخان ملک الشعراء، قره‌العین و شیبانی. شرح حالها خوب تهیه شده ولی بحث از سبک و نقد اشعار مثل همه‌جا از تناقضات پرکنار نیست. از جمله در باب سروش و اینکه مضامین و تشبیهات اصیلتر و جسورانه‌تری در شعرش هست! اما کدام مضمون و چه جسارتی و چه اصلتی، اینها را باید از مؤلف پرسید که منظورشان را توضیح دهند. باز همان گرفتاری قدیمی عدم وضوح اصطلاحات برای مؤلف اینجا هم دیده می‌شود و همچنین است نظرشان در باب قآنی که پیش از این هم به آن اشاره کردم و یغما - که داوری در باب او روشنتر و بهتر است - و نوشته‌اند نوحه‌ای به زبان رایج عامه ساخته در صورتی که اگر بخواهیم در تعبیرایشان دقت کنیم باید بگوییم قافیه‌های آن شعر، فقط، نزدیک به تلفظ اهل خورویا بانگ است و یغما خود نیز در باب آن گفته: به لسان اهل جندق و بیابانگ «ملحوظ القافیه» شده است:

دلَم از زندگانی سخت سیره
 بمیرم هرچه زودتر باز دیره

و در باب محمودخان ملک الشعراء که «تقلید عنصری و فرخی و منوچهری می‌کند» ولی خود «شیوه خاصی دارد» که باید توضیح داده شود شیوه خاصی در تقلید منظور است یا نه؟ و بر فرض که چنین است، این موضوع را چگونه می‌توان دریافت؟ پس از این فصل به معرفی نویسندگان نیمه دوم قرن سیزدهم می‌پردازند یعنی بدایع‌نگار، مجدالملک، فرهاد میرزا، حسنعلی‌خان امیرنظام، نادر میرزا، طسوجی که بیشتر شرح حال است و بیشتر از آن نقل نمونه‌هایی از نثرشان مثلاً چند صفحه به تلخیص رساله مجدیه مجدالملک سینکی پرداخته‌اند. تکملاً این فصل بحثی است در باب کتب تاریخی این دوره و معرفی چند کتاب از قبیل مآثر سلطانی، تاریخ نو، تاریخ جهان‌آرا، و ناسخ‌التواریخ و روضه‌الصفای ناصری و... چند تذکره از قبیل مجمع‌الفصحاء و ریاض‌العارفین و چند

زندگینامه از قبیل قصص العلماء و روضات الجنات (کتابی که به زبان عربی است) و چند کتاب حکمت و چند رساله دینی که همگی آنها خارج از بحث اصلی است مگر اینکه به ارزش ادبی این آثار به طور روشن و دقیق پرداخته شود که نشده است. ارزشمندترین قسمت این بخش، مثل تمام بخشهای کتاب، قسمت کتابنامه است که منابع مطالعه و تحقیق درباره هریک از فصول و هریک از موضوعات بحث را به زبانهای مختلف جداگانه تعیین کرده اند فقط عیب کار مؤلف در قسمت کتابنامه وارجاع (در سراسر کتاب) این است که به ارزیابی منابع نمی پردازد، برای او حرفی که فلان روزنامه نویس بی سواد فلان مجله هفتگی گفته باشد با حرفی که مثلاً محمد قزوینی یا ملک الشعراء گفته اند، تفاوت نمی کند. همه را، بی هیچ احتیاط و پرهیز و ارزیابی نقل می کند در کنار هم و این یکی از عیوب کتاب است... پس از کتابنامه سالنامه ای آمده که اهم حوادث قرن سیزدهم را تا ۱۲۶۵ در بردارد. کتاب اول تمام شده و سه کتاب دیگر باقی است. شاید بهتر باشد بررسی مفصل این سه کتاب را برای دفترهای آینده کتاب امروز بگذارم و تنها اشاره ای گذرا به آخرین بخش دومین جلد بکنم که عنوان «در آستانه شعر نو» یافته و یکی از بخشهای خواندنی و بسیار مفید کتاب است. در این بخش — که مؤلف خود ناظر بسیاری از جدالها و مباحث آن بوده — به اجمال طرحی از کوششهای تجددخواهان دوره قبل ارائه می شود و سپس مناظرات دوجناح تندرو تجدد (مرکز آذربایجان) و جناح اعتدالی تجدد (مرکز تهران) بررسی می شود و به نقد و تحلیل آراء صاحب نظران این دو مرکز می پردازد. از مجموع حرفهای دو طرف معلوم می شود که هیچ کدام تصویر دقیق و راستینی از تجدد ندارند، هر کدام از دو طرف به یک عنصر از چند عنصری که باید مورد تجدید نظر قرار گیرد توجه کرده اند و به همین مناسبت، اغلب کوششها به نیت رسیده و راه را همچنان برای نیما باز گذاشته است. چند نمونه ای که از شعر متجددانه مرکز آذربایجان نقل شده، نشان دهنده روح عصیانی و بی پروای گردانندگان آن بوده و شعر خانم شمس کسمائی، هر چه هست،

اولین تجربه (آگاه یا ناآگاه) شعر آزاد است و جای بسیار تأمل و دقت. آخرین بحث مؤلف درباره نیماست و کارهای آغازی او، یعنی: «افسانه»، «خانواده سرباز»، «ای شب»، «قطعه محبس» و اینکه «تأثیر نیما در سراینندگان معاصر و آینده مسلم است و به عقیده بعضی ها عشقی در «کفن سیاه» و شاید در «تابلوه های ایدال» و شهریار در «افسانه شب» و «دو مرغ بهشتی» از نیما متأثر بوده اند.» درباره شهریار که جای تردید نیست، اما در جای دیگر مؤلف خود تأثیر نیما را در عشقی انکار می کند (صفحه ۲/۳۳۷) ولی به نظر می رسد که جای تردید نیست زیرا نیما در مقدمه «خانواده سرباز» به صراحت می گوید: «چند صفحه از افسانه را با مقدمه کوچکش، تقریباً در همان زمان تصنیفش، در روزنامه های (در پای صفحه توضیح داده: قرن بیستم) که صاحب جواش را — به واسطه استعدادی که داشت — با خودم هم عقیده کرده بودم، انتشار دادم» (مقدمه خانواده سرباز صفحه ۴).

این بود چند نکته که در باب این کتاب ارجمند و ماندنی به نظر می رسد. امیدوارم مؤلف دانشمند از آن چند نکته نرجند و بدانند که از سر صمیمیت، این مباحث، مطرح شده و من به عنوان یکی از دوستداران زبان پارسی از این همه رنجی که ایشان تحمل کرده اند سپاسگزارم. اعتراف می کنم که در این مقاله، بیش از آن که به هنرهای کتاب پردازم به عیبهایش پرداخته ام و امیدوارم مصداق سخن حافظ نشوم که فرمود: «که هر که بیهنر افتد نظر به عیب کند.»

اهمیت کار مؤلف و زحمات او به حدی است که نزدیک بود مرا از این نکته غافل کند که به محسنات چاپی آن اشاره کنم. بی گمان از لحاظ چاپ و اشتغال برعکسها و تصاویر بسیاری از رجال ادب و فرهنگ دو قرن اخیر ما و نمونه خط رجال و طرح مجلات و روزنامه هایی — که امروز در دسترس کمتر کسی ممکن است قرار گیرند — این کتاب ممتاز است و بی نظیر و مرجع هر کسی که بخواهد بیشترین اطلاعات را درباره ادب این دو قرن در یک کتاب به دست آورد. اگر فرصتی یافتم باز به تفصیل بیشتر درباره این کتاب خود را حفظ خواهند کرد. □

مکاشفه یونگ

حسن مرندی

در سال ۱۹۵۰، پاپی دوازدهم پیشوای کاتولیکهای جهان معراج مریم مقدس را به عنوان یک رکن ایمان کاتولیکی اعلام کرد و «پیروان اصالت عقل و استدلال را دچار تعجب بسیار» ساخت. طبق فتوای پاپ هر کس که باور نداشته باشد که «مادر باکره خدا» به آسمان رفته تا به عنوان «عروسی که خدا به همسری گرفته بود در حجله آسمانی منزل کند»، کاتولیک و مسیحی و مؤمن شناخته نخواهد شد. دو سال بعد، در ۱۹۵۲ دکتر کارل گوستاو یونگ روانپزشک

پاسخ به ایوب

اثر ک. گ. یونگ

ترجمه فتواد روحانی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰

۲۳۱ صفحه

مشهور سوییسی که در آن موقع ۷۷ ساله بود کتاب «پاسخ به ایوب» را منتشر کرد و در آن فتوای پاپ را «از هر جهت به موقع» دانست زیرا «در چند ده سال اخیر شماره رؤیاهایی که طی آن اشخاصی مریم را دیده اند رو به افزایش بوده است» و این، به نظر یونگ نشانه آن است که «بین توده مردم آرزو و اشتیاق شدیدی وجود دارد به اینکه آن زن میانجی و شفیع که به او ادعا می کنند به عنوان ملکه آسمانی پذیرفته شود. بنابراین وقتی بین توده مردم یک اشتیاق به اعتلای مادر خدا بروز می کند، چنانچه این تمایل را به تحلیل منطقی ببریم معنی آن عبارت از آرزوی تولد یک منجی و آشتی دهنده و میانجی و واسطه صلح بین دشمنان خواهد بود.»

البته این نتیجه‌ای است که یونگ در پایان کتاب «پاسخ به ایوب» به آن رسیده است. وی در سراسر کتاب نظر خود را درباره فرآیند دین و فردیت که در کتاب «روانشناسی و دین» توضیح داده بود، بر محتوای «کتاب مقدس» به خصوص «کتاب ایوب» و «مکاشفه یوحنا» منطبق می کند.

نظریه یونگ در مورد دین بر اساس فرضیه‌های او در مورد ناخودآگاه قومی (همگانی) و سنخ باستانی (صورت مثالی یا Archetype) قرار دارد و تلاش او در «پاسخ به ایوب» یافتن این «سنخهای باستانی» و «پیش نمونه»های اشخاص و وقایع «کتاب مقدس» است.

یونگ مانند فروید به «ناخودآگاه» عقیده دارد. اما دو نوع ناخودآگاه می شناسد. یکی ناخودآگاه شخصی که کم و بیش مانند ناخودآگاه فرویدی است و دیگری ناخودآگاه همگانی یا قومی. اساس فرضیه ناخودآگاه قومی یونگ بر تصاویری است که وی در توهمات و هذیانهای مبتلایان به بیماری روانی دیده بود. یونگ مشاهده کرد که این تصاویر در بیمارانی که دارای زمینه‌های فرهنگی مختلف اند بسیار مشابه است؛ علاوه بر این به تصاویری که در رؤیاهای افراد عادی دیده می شود، و همچنین به تصاویر اسطوره‌ها، افسانه‌ها و شکل‌های هنری که در نقاط مختلف جهان دیده می شود شباهت دارد. یونگ از این مشابهتها نتیجه گرفت که ذهن آدمی نیز مانند بدن او نشانه‌هایی از گذشته قومی و نژادی خود را در بر دارد و انتظارها و هراسها و آرزوهای عمیقی، که مابه‌الاشترک همه بشریت است، در نهانخانه ذهن او جای گرفته است، که ریشه آنها در ماقبل تاریخ است. این مجموعه را یونگ ناخودآگاه قومی و مظاهر و تصاویر آن را «سنخ باستانی» نامید. جزئیات سنخهای باستانی بر حسب زمینه فرهنگی فرق می کند، اما طرح کلی آنها جهانی و همگانی است.

یونگ از مطالعه سنخهای باستانی نتایج جالبی گرفت. یکی از نتایج آن بود که انسان دارای یک «کش مذهبی» است که به اندازه سایر غرایز مانند جنسیت و پرخاشگری نیرومند است و در پیدایش و تحول ادیان تأثیر اساسی داشته است. و چون امروزه بشر گرایش سابق را به دین ندارد، قسمتی از نیرویی که در گذشته در مراسم و مناسک مذهبی جریان می یافت امروز در معتقدات سیاسی تجلی می کند. اگرچه این بیان فشرده از عقاید یونگ و فرضیه‌هایی که شالوده آنها را می سازد، بی شباهت به کتاب درسی شد، اما

برای شناخت و بررسی نتیجه گیری یونگ در پایان «پاسخ به ایوب» لازم به نظر می رسد.

کتاب

«پاسخ به ایوب» سال گذشته به ترجمه آقای فؤاد روحانی به فارسی منتشر شد. کتاب در واقع شامل دو قسمت است. قسمت اول (از فصل اول تا هفتم) تحلیل «کتاب ایوب» یکی از اسفار عهد عتیق است. خلاصه ماجرای ایوب و یهوه (خدای بزرگ قوم یهود) از این قرار است که ایوب مردی محتشم و «کامل و راست و خدا ترس» بود. شیطان یهوه را اغوا می کند که برای آزمایش ایمان ایوب نخست اموال و سپس خانمان او را نابود کند. یهوه دست شیطان را برای این کارها باز می گذارد، ایوب بیچیز و بیکس می شود، اما شکر می گزارد و به خدا نسبت جهالت نمی دهد. شیطان بار دیگر وارد عمل می شود و می خواهد که ایوب به سختی بیمار شود؛ باز اجازه این کار را از یهوه می گیرد و «ایوب را از کف پا تا کله اش به دملهای سخت مبتلا» می سازد. لیکن ایوب تزلزلی در ایمان خود راه نمی دهد. چون ایوب ضمن گفتگو با سه تن از دوستانش دریافتن دلیل این همه زجر بحث کرده است، نزد خداوند استغفار می کند: «من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم، به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی دانستم ... از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می نمایم». ماجرا با اعاده ثروت و فرزندان ایوب توسط یهوه به خوشی پایان می یابد.

سؤالی که یونگ مطرح می کند این است که چرا یهوه بی هیچ دلیل به اغوای شیطان «که خصیصه شک او را مجسم می کرد تن در داد و به وفاداری ایوب تردید» کرد؛ و چرا او را در معرض انواع شکنجه‌ها قرارداد تا او را بیازماید؛ این در واقع شکل گستاخانه پرش خود ایوب است.

یونگ تصویر رابطه یهوه را با ایوب چنین ترسیم می کند: با آنکه یهوه را به مناسبت عدل می ستایند، ایوب شک دارد که از او دادخواهی کند و می گوید: «چگونه ممکن است انسان به طرفیت خدا خود را ذبیح بداند، اگر سخن بر سر دادرسی است کیست که بتواند او را احضار کند؟ او صالح و شیرین هردو را هلاک می کند، اگر ضرب تازیانه بیگناهی را ناگهان بکشد او به زجر وی خواهد خندید».

ایوب با آنکه به انواع بلاها گرفتار آمده تزلزل در ایمان خود راه نمی دهد و می گوید: «هم اکنون گواه من در آسمان است... دیدگانم در پیشگاه خدا اشک می ریزند تا مدافع من در برابر خدا از حق من دفاع کند».

یکی از دوستان ایوب، الیهو، به او اندرز می دهد: «به درستی که خدا بدی نمی کند و قادر مطلق عدالت را منحرف نمی سازد». آیا به فرمانروا می توان گفت تو شیر هستی یا به نجیاء می توان گفت که شما خدا ناشناسید، «باید امیران را محترم شمرد و دولت مند را بر فقیر ترجیح داد».

از طرف دیگر یهوه به آدمیزاد علاقه دارد و افراد بشر برای او کمال اهمیت را دارند، زیرا می خواهد بشر او را همواره عادل بخواند و عدالتش را بستاند.

یونگ در پاسخ این سؤال - با در نظر گرفتن رابطه‌ای که بین یهوه و ایوب وجود دارد - توضیح می دهد: ذات الهی واجد تناقض است، آن جنبه‌ای از یهوه که این بلاها را بر سر

ایوب می‌آورد «جنبه تاریک»، «سایه» یا ناخودآگاه او بوده است، به علت همین ناخودآگاهی نمی‌تواند مقید به اخلاق باشد، به همین جهت در پاسخ ایوب قدرت خود را در آفرینش جانوران عظیم به رخ ایوب می‌کشد و به کمک رعد و برق قدرت‌نمایی می‌کند. اما چرا یهود این کار را می‌کند؟ زیرا یهود نتوانسته است با «سایه» خودش سازش کند و «درآیینۀ ایوب چهره شکاکی مشاهده می‌کند و این چهره را که خود در او منعکس نموده به او نسبت می‌دهد. وی این قیافه را نمی‌تواند تحمل کند چون قیافه خود اوست.» صبر ایوب و مدارای او به نظر یونگ، دو نتیجه به بار می‌آورد: نخست اینکه ایوب خود را در موضع اخلاقی و الاثری از یهود قرار می‌دهد و دیگر آنکه با آشنا شدن ایوب به طبیعت متضاد یهود، خود یهود نمی‌تواند از تأثیر این آگاهی بر کنار بماند و ناچار می‌شود که «خودآگاه» شود. یونگ این خودآگاهی را در وجود «سوفیا» (حکمت یا کلمه‌الله)، موجود مؤنثی که از قدیم همنشین یهود بوده است و مدتی فراموش شده بود جستجو می‌کند. سوفیا بار دیگر در دستگاه آسمانی یهود پدیدار می‌شود. سوفیا همچون یاور مدافع افراد بشر در نزد یهود جلوه می‌کند و «قیافه روشن و مهربان و عادل خدایشان را به آنها نشان می‌دهد»، حالاً دیگر بشر می‌تواند خدا را دوست بدارد.

اکنون یهود به «معرفت کامله» خود توجه کرده است؛

این معرفت قبلاً هم وجود داشته اما مورد توجه او نبوده است. عامل این هماهنگی «سوفیا» بوده است که طبق روایت اسطوره به ازدواج آسمانی یهود درآمده و از روی «پیش نمونه» اوست که یهود، برای انجام مقاصد خود آگاهانه بعدی خود «مریم» را به وجود می‌آورد. مریم تا حدود زیادی از روی «پیش نمونه» سوفیا خلق شده است، زیرا مریم «که در میان زنان تنها موجود متبرک است، دوست و شفیع همه گناهکاران یعنی نسل بشر می‌باشد». اما مقاصد بعدی یهود چیست؟ یونگ به ما می‌گوید که یهود در سیر به جانب خودآگاهی، تصمیم می‌گیرد که به صورت بشر درآید و این خودآگاهی در اثر شکست اخلاقی یهود در برابر ایوب آغاز شده است. یهود چون در حق یک فرد بشر بیداد کرده است تصمیم می‌گیرد خود بشر شود، تا برتری مخلوق خود را خنثی سازد و «خود را احیا کند».

به همین منظور مریم را، با احتیاط کامل درباره حفظ معصومیت و «بکارت» وی خلق می‌کند تا بتواند مادر خدای به صورت بشر درآمده شود. آن موقعی که مسیح بر سر صلیب می‌گوید: «الهی، الهی مرا چرا ترک کردی؟» خدا معنی انسان قانونی بودن را می‌چشد و در این لحظه پاسخ ایوب داده می‌شود. این خلاصه بسیار ناقصی از قسمت اول کتاب است که در متن با انواع «پیش نمونه‌ها» و «سنخهای باستانی» و توضیح جزئیات وقایع تکمیل شده است.

در قسمت دوم کتاب (از فصل هشتم به بعد) یونگ دنباله جریان وقایع را می‌گیرد و در وجود «مکاشفه یوحنا»، یکی دیگر از فرضیه‌های خود را توضیح می‌دهد. فرضیه یونگ این است که بیشتر افراد در جریان تکامل اجتماع بشری به نوعی سازش و مصالحه با جامعه مجبور می‌شوند.

موضوع این مصالحه آن است که افراد سعی می‌کنند آن چیزی باشند که جامعه از آنها انتظار دارد و یا تظاهر می‌کنند که چنان باشند، نقابی فراهم می‌آورند که پشت آن زندگی می‌کنند. یونگ این نقاب را «پرسونا» می‌نامد. «پرسونا»ی بازرگان آن است که توانا و فعال باشد، کارمند باید درستکار باشد و زن خانه‌دار باید میزبان، مادر، رفیق یا هر آنچه مقتضی موقعیت شوهر اوست باشد. یوحنا یوحنا یوحنا... به عنوان رسول مسیح ناگزیر باید یک «رهبر نورانی... سرمشق برای دیگران بوده... ایمان حقیقی و فروتنی و صبر و پارسایی و محبت بی‌شائبه و اعراض از لذات دنیایی را در روش خود مجسم نماید».

یونگ طرف و سوی دیگر انسان را که در ناخودآگاه فردی اوست «سایه» می‌نامد. «سایه» شامل همه آرزوها و هیجانهای تمدن نپذیرفته‌ای می‌شود که با معیارهای اجتماعی و شخصیت «ایده‌آل» ما مناسب نیست، که از آنها شرم داریم و نمی‌خواهیم آنها را درباره خود بدانیم. اما یونگ، «سایه» را چیزی بیش از ناخودآگاهی فردی می‌داند و چون آن را برای همه بشریت مشترک می‌شمارد آن را پدیده‌ای قومی می‌نامد و در شمار «سنخهای باستانی» خود می‌آورد. جنبه قومی سایه، به عنوان شیطان، ساحره و نظایر آن تظاهر یافته است. «سایه» یوحنا در مکاشفات ظاهر شده و به صورت

«تصویر هولناکی... که همه افکار را دایر بر فروتنی مسیحی و بردباری و محبت در حق همسایه و دشمن را به طرز فاحش نقض می‌کند و تصور وجود یک پدر آسمانی مهربان... را باطل جلوه می‌دهد... معرکه‌ای از نفرت و خشم و کینه و جنون کور و نابود کننده» برپا می‌کند در می‌آید.

مکاشفات در واقع نامه‌هایی است که یوحنا به امر مسیح به کلیساهای آسیایی باید بنویسد (یا نوشته است) تا آنها را از انحراف از راه مسیح برحذر کند. اما یونگ چنان تحت تأثیر امکانات مکاشفه‌ای قرار می‌گیرد که می‌نویسد: «افق دید صاحب رؤیا (یوحنا) به مراتب از حدود نیمه اول عصر مسیح وسیعتر می‌شود... و ماجرای عصر حوت را که منتهی به سیر قهقریایی پراشویی می‌شود از پیش بیان» می‌کند. یونگ نگران است که ما گرفتار پایان تاریک این عصر (حدود سال ۲۰۰۰ میلادی) بشویم و از امکانات «مکاشفه‌ای» آن دچار وحشت می‌شود و می‌گوید: «آن چهار اسب سوار شوم، آن غوغای دهشتناک شیبورها، آن جامهای لبریز خشم هنوز در انتظارند. هم اکنون بمب اتمی بالای سر ما مانند شمشیر داموکلس آویزان است و پشت سر آن امکانات به مراتب هولناکتر جنگ شیمیایی هوایی که حتی پیشگوییهای موخس رؤیای مکاشفه را تحت الشعاع قرار می‌دهد در کمین هستند». اگر یونگ زنده می‌بود می‌توانست خطرهای آلودگی هوا و آب و افزایش جمعیت و کمبود منابع غذایی را نیز بر این مجموعه بیفزاید. تا این جای کار اشکالی ندارد. دانشمندی که سنال (۷۷ ساله) و ژرفاندیش سر به جیب مراقبت فرو برده و بین پیشگوییهای مکاشفه و وضعی که جهان امروز مبتلای آن است شباهتی یافته است. اما یونگ ادامه می‌دهد: «آیا هیچ ذی‌شعوری می‌تواند منکر شود که یوحنا اقلاً آن خطرهای احتمالی را که در مرحله نهایی عصر مسیح دنیای ما را مستقیماً تهدید می‌کند به درستی پیش‌بینی نمود؟» در

این‌جا خواننده «ذیعور» جا می‌خورد و متوجه می‌شود که یونگ دو هزار سال پس از مسیح (پایان عصر حوت) را زیاد تحت‌اللفظی گرفته است و این رقم را که در ادیان قبل از مسیحی (مثلاً در کیش زرتشتی در فواصل ظهور سوشیانت‌ها) وجود داشته مورد عنایت قرار نداده است. خواننده از خود می‌پرسد که اگر مکاشفه یوحنا متوجه عصر ماست، چرا در تقریباً سراسر تاریخ مسیحیت پیوسته «ترساندگانی» پیدا شده‌اند که پایان جهان و نزدیکی قیامت را، با تصویرهایی موحش چون مکاشفه، وعید می‌دادند؟ چرا در همه ادیان، قبل از ظهور نجات دهندگان «موعود»، سوشیانت زرتشتیان و مهدی مسلمانان کم و بیش چنین تصویرهایی داده شده است؟ به نظر می‌رسد که این قضیه بر فرآیند دیگری از روانشناسی عمومی متکی باشد. گفته‌اند اگر می‌خواهید شما را پیشگو بدانند همیشه از نابودی و فساد و انحطاط در آینده سخن بگویند، زیرا مردم عادتاً در مواقع شادکامی و رفاه توجهی به مسائل ماوراءالطبیعه ندارند و فقط در شاداید است که به فکر مذهب می‌افتند و با آن تسلی می‌یابند (آیا این همان «کش فطری مذهبی» یونگ است یا فطرت مذهبی اسلامی - «فطرة الله التي فطر الناس عليها» - که گاه‌گاه عمل می‌کند؟) خواننده با زبه فکر می‌افتد که چرا محصولهای تحلیل یونگ، رمزها و نشانه‌های او چنان قوتی پیدا می‌کنند که در سرنوشت انسان امروز مؤثر می‌افتد. مثلاً چرا یونگ بر مذهب پروتستان خرده می‌گیرد که «از تظاهرات پر معنی صور مثالی [معادل مترجم برای Archetype یا سنخ باستانی] که در روحیه فرد و همچنین در توده مردم روی می‌دهند، دور افتاده و از رمز و نشانه‌هایی که ظاهراً برای جبران وضع حقیقتاً مکاشفه‌ای دنیای امروز بروز می‌کنند غافل است.»؟ گویی که اگر مذهب پروتستان معراج مریم را قبول نکند یا نکند «وضع حقیقتاً مکاشفه‌ای» دنیای امروز بهتر یا بدتر خواهد شد. یونگ در آغاز کتاب خود حکمی و سپس توضیحی دارد که بررسی آنها به فهم علت قوت این رمزها و نشانه‌ها کمک خواهد کرد. حکم یونگ این است: «اینکه اقوال و اعتقادات مذهبی غالباً با پدیده‌های مادی و محسوس منافات دارند، استقلال روح را از مشاهدات مادی و محسوس ثابت می‌کنند... روان آدمی عاملی است خودمختار و اقوال و اعتقادات مذهبی عبارت از یک اظهار ایمان روانی هستند و در مرحله نهایی متکی بر جریانات ناخودآگاه، یعنی بر تراز عالم محسوس هستند.»

یونگ

در انتقاد خود از ماتریالیسم ساده لوحانه که هر چیز جز از «پدیده‌های مادی و محسوس» را ناشی از خطای استدراک یا پندار و غیرقابل اعتنا و غیرمؤثر می‌داند محق به نظر می‌رسد، اما قبولانندن «یک اظهار ایمان روانی» با تأکید بر اینکه «تجربیات روانی تا اندازه‌ای از معلومات و مفروضات مادی بی‌نیاز هستند» در عرصه دانش دشوار و به اندازه همان احکامی که یونگ بر آنها خرده می‌گیرد، غیرقابل دفاع است. مگر آنکه عرصه را عوض کنیم و از عرصه معرفت به عرصه مذهب برویم که در آن اساس بر تقدم ایمان بر شناخت است و شناخت در پرتو ایمان حاصل می‌شود. توضیح یونگ بر حکم بالا از این قرار است: «اینها (صور مثالی) پدیده‌های خودرویی هستند که تابع اراده ما

نمی‌باشند و بنابراین، ما می‌توانیم یک نوع خودمختاری به آنها نسبت دهیم، باین نتیجه که نمی‌باید آنها را فقط به عنوان «موضوع» تلقی نمود بلکه باید دانست که اینها واجد صفت «فاعلیت» و دارای قوانین مخصوص به خود می‌باشند.»

این توضیح در مورد همه پدیده‌هایی که خارج از ذهن (و در این مورد ذهن خودآگاه) وجود دارند صادق است. آنها وجود دارند و به طور قهری (یا خودرو) عمل می‌کنند و قوانین مخصوص به خود دارند. طبیعی است تا هنگامی که ذهن بشری از درک قوانین آنها عاجز است، آنها فاعلیت تام دارند و هر طور که قوانین آنها حکم می‌کند عمل خواهند کرد. در واقع عامل «جبر» هستند که بر ما اثر می‌کنند، اما وقتی ما به بررسی درباره آنها می‌پردازیم و در صدد برمی‌آییم که قوانینشان را کشف کنیم و نسبت به آنها آگاهی (و اگر در ذهن ما باشند خودآگاهی) حاصل کنیم، اگر موفق شویم «فاعلیت» آنها محدود می‌شود و ما در مقابل آنها «اختیار» به دست می‌آوریم، بنابراین چگونه می‌توان با گفته یونگ موافقت کرد که «باید تصدیق کنیم که اینها دارای ابتکار و اراده و یک نوع خودآگاهی [کذا] اختیار می‌باشند». مگر اینکه گفته شود چون ذهن را با ذهن نمی‌توان کاوید ما هرگز نسبت به آنها خودآگاهی نخواهیم یافت و آنها همچنان «مبتکر و خودآگاه و مختار» خواهند ماند. در این صورت واقعاً هرگونه توضیحی (و به طریق اولی نوشتن کتابی) عبث است. یونگ در ستیزه خود با پیروان فروید (که بر آن بودند که کشف و توضیح عقده‌های روانی آنها را حل و منتفی می‌کند) می‌گوید «من... ابداً این تصور را به خود راه نمی‌دهم که جریانات روانی به محض توضیح و توجیه منتفی و زایل می‌شوند... آنها امیدوارند که بایک عمل افسونگری حقیقت روحیه انسان را منتفی و معدوم سازند، همان طور که در درام «فاوست»، پروکتوفانتازمیست Proktofantasmist چنین می‌گوید: «مگر شما هنوز اینجا هستید؟ چقدر عجیب است! فوراً ناپدید شوید زیرا ما همه چیز را روشن کرده‌ایم.»

و خود درست نظرگاه مقابل را گرفته است که حتی کشف و توضیح تظاهرات و قوانین صور مثالی ناخودآگاه قومی تغییری در آنها نمی‌دهد و آنها همچنان قدرت ازلی خود را حفظ خواهند کرد.

به همین جهات این قدرت ازلی وابدی خودمختار، این ناخودآگاه قومی و صور مثالی آن که دست یهوه را هم از پشت بسته است، موجودی شگفت جلوه می‌کند که خواننده را به غور بیشتری دعوت می‌کند و این فکر را پیش می‌آورد که آیا برای توضیح ماجراهای اسطوره، مثلاً در این مورد رابطه ایوب و یهوه، ناچار باید به روانشناسی که بر فرضیه‌های ناخودآگاه قومی و صور مثالی متکی باشد، متوسل شویم. چنانکه قبلاً گفتیم ناخودآگاه قومی یونگ در ماقبل تاریخ ریشه دارد. اما مقصود وی از ماقبل تاریخ روشن نیست. آیا تمام تاریخ زیستشناسی نوع بشر را در برمی‌گیرد، یا تاریخ محدودتری را که اجتماعات بشری به وجود آمده‌اند و تاریخ مدون بشر فقط جزئی ناچیز از آن است. تحقیقات روانشناسی جدید با توجه به روانشناسی جانوران نشان داده است که الگوهای از قبل تعیین شده رفتار «اجتماعی»،

توان در صحت آن شك كرد. مثلاً تا مدت‌ها امکان داشت که حرکت سیارات را با فرضیه بطلمیوس دایر بر مرکزیت زمین توضیح دهند. اما وقتی رصد ستارگان پیشرفته‌تر شد، طبق فرضیه بطلمیوس باید مسیرهای معوج و غریب (فلك تدویر) برای ستارگان در نظر گرفته می‌شد، تا آنکه فرضیه کپرنیک که باردیگر حرکات منظم را به ستارگان بازگرداند، پدید آمد که توضیح‌دهنده‌تر بود و در نتیجه فرضیه بطلمیوس را نسخ کرد.

شاید

هم انتظار اینکه شیوه‌ای استدلالی برای توضیح اسطوره‌های مذهبی به کار برده شود نایجا باشد، زیرا یونگ در دیباچه کتاب خود می‌گوید: «از آنجا که من با عوامل نورانی و قدسی کار خواهم داشت، به همان اندازه که به عقل خود رجوع خواهم نمود، به همان اندازه به احساساتم هم باید میدان دهم ... ناچار هستم که وقتی می‌خواهم آنچه را که هنگام خواندن «کتاب مقدس» احساس می‌کنم، یا آثاری را که تعلیمات و تلقینات مذهبی در ذهن من به جا گذاشته‌اند بیان کنم، رشته سخن را به احساسات و عواطف خود بدهم.» خواننده فارسی زبان که در محیط مسیحی بار نیامده، و طبعاً بار هیجانی ناشی از تربیت مذهبی را ندارد، به‌ویژه اگر گرایش استدلالی هم داشته باشد نمی‌تواند تحلیلی را که بر اساس آمیزه‌ای از «عقل و احساس» باشد هضم کند.

آقای فؤاد روحانی که کتاب را به‌ترین شکل ترجمه کرده‌اند و فرهنگ سرشار و همه‌جانبه ایشان از لابلای سطور کتاب نمایان است، ظاهراً با عنایت به همین جنبه است که در مقدمه کتاب نوشته‌اند: «هرچند بعضی از نظریات او مورد انتقاد قرار گرفته و «علمی و منطقی» شناخته نشده‌اند، بلکه از نوع افکار «عرفانی و فوق طبیعی» تلقی شده‌اند، ولی تردیدی نیست که اگر بعضی از این نظریات در حال حاضر محرز و مسلم نباشند، ولیکن همه آنها لاقلاً به عنوان فرضیه قابل تحقیق و مطالعه دقیق می‌باشند.»

یونگ در تقسیم‌بندیهای طبایع بشری، یا تیپولوژی، خویش علاوه بر آنکه افراد را به درونگرا و برونگرا تقسیم می‌کند، چهار کش قائل است که دوتا مربوط به شیوه آگاهی هستند (تحسس و شهود) و دوتا مربوط به شیوه قضاوت (احساس و اندیشه). یونگ عقیده دارد که تقابل مستقیم بین دو کش احساس کردن و اندیشیدن وجود دارد و گسترش فزون از حد در جهت یکی از آنها، دیگری را در «سایه» ناخودآگاه قرار می‌دهد. و باز، سنخ شهودی تمایل دارد که شکل خام امور واقع (تحسس) را مردود بشمارد و بالعکس. سنخ اندیشه‌گری را که روی «امور واقع» تکیه می‌کند همه می‌شناسیم و او را «ملائق‌طی» می‌نامیم، اندیشه‌گری که بر شهود تکیه می‌کند فرد خلاق است، اما بهتر است که «امور واقع» او سنجیده و به محک زده شود. آیا خود یونگ را نمی‌توان نمونه‌ای از این سنخ شمرد؟

شاید بتوان توصیه کرد که بهتر است خواننده کتاب را با دید انتقادی بخواند و «امور واقع» آن را دوباره در ذهن خود بیازماید. و گرنه این نگرانی وجود دارد که آشفته‌گیهایی در ذهن خواننده به‌وجود آورد، به‌خصوص که این‌گونه کتابها استعداد ایجاد این‌گونه آشفته‌گیها را دارند. □

به‌صورت بغرنج در جانورانی که زمینه تکاملی آنها شبیه انسان است وجود دارد. این نکته نیز مسلم شده است که واکنشهای انسان آسانتر از واکنشهای جانوران قابل تغییر است. البته این گفته بدان معنی نیست که هیچ‌گونه الگوی واکنشی که به نحوی از قبل شکل گرفته باشد، در ارگانسیم انسان وجود ندارد، اما اگر گفته یونگ را چنین معنی کنیم که رفتار کنونی افراد و جماعات بشری به‌سبب الگوهای انطباقی است که در خیالپردازیهای جامعه بدوی وجود داشته است، مشکل بتوان با آن موافقت کرد، و باید توجه کرد که وی می‌گوید: «این آثار و نشانه‌های اجدادی تنها به‌شکل فرآیندهای روانی دوباره می‌توانند به‌خود آگاهی فرد راه بیابند. این فرایندها اگر چه تنها از طریق تجربه و استنباط فردی وارد خود آگاهی وی می‌شوند و همچون دریافتهای و اکتسابات خاص وی به نظر می‌آیند، لیکن در حقیقت امر چیزی جز آثار روانی که از قبل موجود بوده‌اند نیستند که اینک به واسطه تجربه و استنباط فردی تجلی و تجسم یافته‌اند.» بر اساس این فرضیه یونگ اسطوره‌های مذهبی را تحلیل می‌کند، حال آنکه بدون آن هم می‌توان اسطوره‌ها را تحلیل کرد. مثلاً همین رابطه یهوه و ایوب را در نظر بگیریم. به‌قدر کافی روشن است که یهوه مظهر يك فرمانروای خودکامه است. اگر تصویری را که یونگ از رابطه یهوه با ایوب رسم می‌کند دوباره مرور کنیم و شکایت‌هایی را که ایوب سر داده بشنویم به آسانی می‌توانیم سیمای این فرمانروا را در برابر یکی از رعایای محتشم وی پذیرفتنی بشماریم و دریابیم که چرا ایوب می‌گوید: «اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم. دست خود را بدهانم گذاشته‌ام.» یا «او مثل من انسان نیست که او را جواب دهم و با هم به‌محاکمه بیاییم» اما یهوه فرمانروایی است که می‌خواهد مردم او را بسنایند و فی‌الواقع هم نه فقط ستوده بلکه پرستیده می‌شود. به این جهت است که در شکایت ایوب، عامل جدیدی وارد می‌شود یعنی اعتقاد به‌صحت عمل دستگاه ستمکاره، که راه را به‌دخول عنصر شك و شورش می‌بندد و به همین جهت مدافعی می‌جوید که در برابر یهوه از او دفاع کند و این مدافع کسی جز خود یهوه، یا لاقلاً اصول مورد قبول پروردگاری یهوه نیست. آیا در قرون وسطی در میان مؤمنان مسیحی که مورد تعقیب تفتیش عقاید قرار می‌گرفتند نمونه‌های فراوان از این حالت روحی نیست؟ آیا در تاریخ قرن اخیر نمونه ستم‌زدگانی که به دستگاه مجری ستم ایمان داشتند و مدافع خود را در برابر ستمکاره، در دستگاه‌وی می‌جستند، سراغ نداریم؟ شك نیست که درس اول بررسی يك کتاب، این است که «يك کتاب را برای آنکه کتاب دیگری نیست مردود نشماریم.» مثلاً گفتن اینکه چرا اسطوره ایوب و یهوه را با معیارهای روابط اجتماعی تحلیل نکنیم تا به پیچ و خمهای ناخودآگاه فردی و قومی نیفتیم، حرفی عبث است. اما دو نکته در این‌جا وجود دارد. یکی اینکه به‌نظر می‌رسد روابط اجتماعی از صافی روان آدمی می‌گذرند تا پیرایه‌های لازم را بیابند و در اسطوره وارد شوند و به همین جهت با ضوابط جامعه‌شناسی قابل توضیح‌ترند. و دیگر این که فرضیه باید به‌بهترین نحوی يك پدیده را توضیح دهد. اگر فرضیه‌ای در توضیح يك پدیده به پیچ و خمهای فراوان افتاد، لاقلاً می-

بازشناخته می‌شود. آنگاه موضوع با کار «سیاوش» پیوند می‌خورد که «مرد سرنوشت» است و آمده است تا «کار» زمان خود را به‌انجام برساند.

نویسنده رد پای رویدادهای حماسه قومی را در اساطیر کهن می‌جوید و این خط‌سیر را دنبال می‌کند و بدین نتیجه می‌رسد که سیاوش نه یک شاهزاده و جنگاور ساده، بلکه یکی از «فروهر»های برگزیده و از یاوران آفریدگار جهان به‌شمار می‌رود که پیکری «گیتیانه» به‌خود گرفته و همچون ایرمردان و سوشیانتها در کار نوساختن و دگرگون کردن جهان است. هر یک از کارهای سیاوش ریشه در خاک اسطوره‌ها و باورداشتهای کهن دارد. اگر سیاوش پیمان نمی‌شکند و پیمان کاووس و سودابه و افراسیاب را یکسان پاس می‌دارد، از آن‌روست که فرمان «اوستا» چراغی است فرا راه او:

«مباد آن که پیمان بشکنی؛ خواه پیمانی که بایک راستی پرست بسته‌ای، خواه پیمانی که بایک دروغ پرست بسته‌ای؛ چه هر دو پیمان است.»^۱

مظلومه خون سیاوش

جلیل دوستخواه

اگر سیاوش دست به‌جنگ نمی‌گشاید و تباہکاری از سوی افراسیاب آغاز می‌شود، این امر بازتابی از افسانه آفرینش است که:

«آفریدگار اندیشید که اگر اهریمن را از هجوم به روشن باز دارد، «دروج» زمانی بیکران، بی‌آن که سرکوب شود، برکرانه می‌ایستد و رنج و بیم آفریدگان همیشگی خواهد بود. از جانبی دیگر، تاختن به «دروج» پیش از آن که به روشن اهورائی پنازد، خلاف راستی و دادی است که در آفریدگان اوست...»^۲

بنابراین، سیاوش بردست افراسیاب در خون کشیده می‌شود، بی‌آن که مهاجم بظاهر چیره‌دست پیروز شود: در واقع افراسیاب با کشتن سیاوش خود را می‌کشد؛ همچنان که در نبرد سهمگین آفرینش، اهریمن و دستیاران وی گئوش و کیومرث را می‌کشند، اما نه تنها چیره نمی‌شوند، بلکه پایه‌های زوال و نابودی خود را استوار می‌سازند. سیاوش در حماسه (همچنان که گئوش و کیومرث در اساطیر) خورشیدی است که غروب آن جاودانی نیست و تکوین آفتاب تباہ کننده تاریکی را در پی دارد (ص ۳۶). این امر نمایشگر سیر تکاملی جهان است و نویسنده با زیرکی این زنجیر زرین را در طول داستان و در مجموع سرگذشت جهان و آدمی نشان می‌دهد.

نویسنده به‌نوعی شور و شیفستگی عارفانه در کار سیاوش توجه می‌کند که او را بر آن می‌دارد تا (همچون «حسین

شاهرخ مسکوب با انتشار «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار»، فصل تازه‌ای در تاریخ پژوهشهای ادبی ایران باز کرد. بدون اغراق باید گفت که انتشار این کتاب به‌دوران اعتبار تحقیقات قشری و ظاهرینانه و نسخه بدلی، از قبیل آنچه در حول و حوش «هزاره فردوسی» به‌عمل آمد (و اغلب آنها کاغذهای سفید را روسیاه کرد)، خاتمه بخشید.

«سوگ سیاوش» دنباله کار پیشین او و مرحله کمال یافتگی پژوهشهای اوست. کتاب، ساختمانی اصولی و چارچوبی استوار دارد و در آن، از پریشان‌گوئیها و از شاخه‌ای به شاخه دیگر پریدنه‌های معمول بسیاری از کارهای تحقیقی که دیده‌ایم، نشانه‌ای نیست: همه‌چیز بطور هماهنگ به سوی هدفی معین پیش می‌رود. سه بخش «غروب» و «شب» و «طلوع»، که پس از «پیش‌درآمد» کتاب می‌آید، ستونهای اصلی این ساختمان را تشکیل می‌دهد و تحلیل داستان شگفت و پرماجرایی سیاوش (که می‌توان به تعبیری آن را اساسی‌ترین و مهم‌ترین داستان شاهنامه شمرد) در قالب این سه بخش جریان می‌یابد.

«پیش‌درآمد» کتاب سرتاسر داستان سیاوش و کیخسرو را به‌نوعی فشرده و رسا بازگو می‌کند و خواننده را برای آشنا شدن یا تأویل داستان آماده می‌سازد.

در آغاز نخستین بخش کتاب - «غروب» - تحلیلی دقیق از جهان‌بینی اساطیری ایرانیان باستان به‌عمل می‌آید و جوهر عرفانی این جهان‌بینی و پایگاه آدمی در این دستگاه

منصور» و دیگر شهیدان) تنها و تنها به هدفی والا و متعالی که همه هستی آنان در آمیخته است، بیندیشد و خرد خوشترین بین و چشم جهان پای را پس پشت بنهد. او یک انسان اهورائی (عارف کامل و واصل) است که جهان اهورائی در پیکر و روان او متبلور شده است. جهان صغیری است که جهان کبیر را در خود دارد و از این روست که چون او را می‌کشند همه جهان از سیاوش پر می‌شود و خونس در رگهای آب و گیاه و خاک منتشر می‌گردد (ص ۴۰)؛ همان گونه که از هر ذره خاکستر حسین منصور بانگ حق بر می‌آید. منش «سیاوش» نوعی تصور و دریافت عارفانه انسان کامل را به یاد می‌آورد. «خرد او، معرفت به چگونگی سیر هستی و دل‌آگاهی به تعالی و شدن خداست» (ص ۶۰). و شاید به تعبیر نویسنده، سبب نامرادی او را بتوان در همین نکته جست که او عارفی است در محیط حماسه که دنیای اراده و عمل است (ص ۶۲).

سیاوش مردسازش باخورد و خواب و حيله و دروغ و تهمت و دسيسه و انتقام و قدرت عهدشکن نیست. او چنین زندگی را صدارت از مرگ بدتر می‌داند و برای رهایی از این مرگ سیاه، دل به مرگی سرخ می‌سپارد. لحظه‌ای که سیاوش روی به توران می‌آورد، دردناک‌ترین دم زندگی اوست. آشفته سوزاده‌ای است که می‌خواهد انسانیت خویش را همچون گوهری در میان امواج سهمگین دریا پاسداری کند: «سیاوش مرد آنسوتر است که در تنگنای ابتدال نمی‌گنجد» (ص ۴۴).

از

نظر جامعه‌شناسی نیز نویسنده به اجتماع روزگار ساسانیان و اندیشه‌های رایج در آن دوران و چگونگی وضع طبقات و گروه‌های مختلف آن عهد و نقش آنان در زندگی فردی و اجتماعی توجه می‌کند و داستان سیاوش را که با وجود ریشه کهنش، در آن عهد باز پرداخت شده و شکل گرفته است با چنان زمینه‌ای پیوند می‌زند: «این شاهزاده بالقوه توانا و بالفعل درمانده و نومید، ثمره آن اجتماع بسته نومید کننده است. در اجتماعی ستمکار، مردی بزرگوار ای بسا در اندیشه و عمل زمینگیر است و ناچار از بیرون به درون می‌گراید. این درون‌گریزی و رها شدن در گردش ایام، این جهان‌بینی مایوس، در سیاوش به کمال می‌رسد» (ص ۶۲). و در جای دیگری اشاره می‌کند که: «سیاوش اوستا هم در سرزمین دشمن مرد، اما نه با این زیر و بم غم‌انگیز. سیاوش شاهنامه و ساخت افسانه او از آن اجتماع بیدادگر ساسانی است» (ص ۷۶).

مسکوب شخصیت پیچ در پیچ و جهان‌بینی تودرتوی سیاوش را تحلیل می‌کند و منشور روان وی را از همه سو می‌نگرد: «سکون و ایستائی خصلت جهان‌بینی سیاوش است. در این حال، دانائی جلد خود را نمی‌شکافد تا به صورت کردار بروز کند؛ از قوه به فعل نمی‌آید و داننده تواننده نیست؛ زیرا اندیشه، کالبد کردار نمی‌پذیرد.» (ص ۶۵). و اندکی پائینتر ادامه می‌دهد: «باری این شهید، از پیچ و خم هزار توی اهریمن غافل می‌ماند. او در حقیقت زندانی پاکدلی خود است؛ گوئی نورناب است که هر جا هست، تاریکی نیست و در نتیجه تنها روشنی خود را می‌بیند. از ظلمت خبری دارد، اما بازبهای آن را نمی‌داند... چشمهای او بینای افقهای دور و نایبای کوره راههای نزدیک است» (ص ۶۵).

سیاوش این نکته را در نمی‌یابد که نبرد با اهریمن کینه‌ای اهریمنی می‌خواهد و، به‌دیگر سخن، با اهریمن هم با رزم افزار او می‌توان جنگید و بس. تنها ریختن خون سیاوش بیگناه و نرم‌خوی این آزمون شگرف و تلخ را بدانجا می‌رساند که فرزندش کیخسرو با کینه‌ای سزاوار نبرد با اهریمن مجهز گردد و به رزم برخیزد.

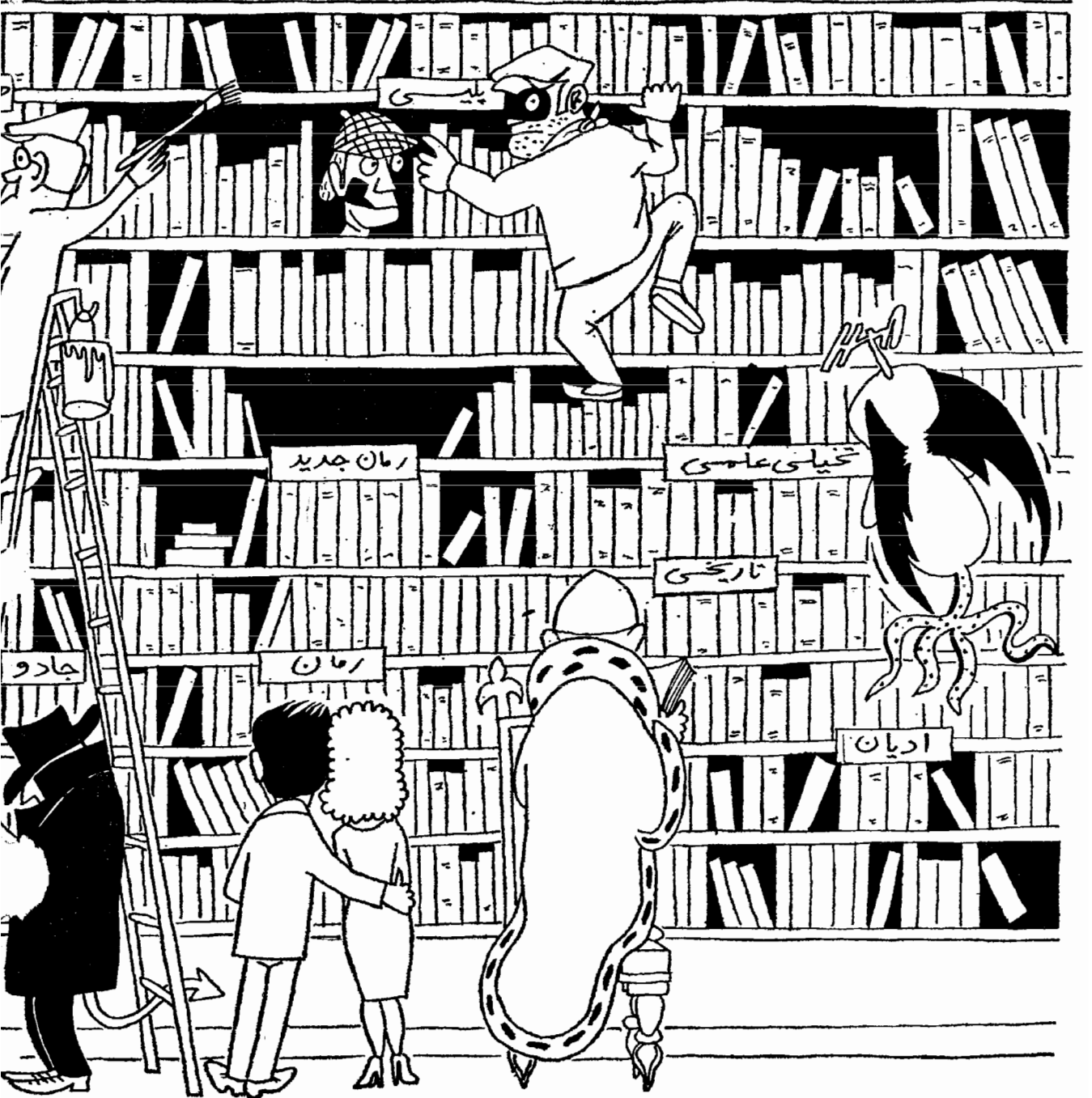
سیاوش آنقدر در پاکدلی و راستی خویش غرق است که ساده دلانه گمان می‌برد با کاووس و سودابه و افراسیاب و گرسیوز هم می‌توان به راستی و مهربانی رفتار کرد: «در کنار سودابه و کاووس بودن، از گوهر آنها نبودن و با آنها مامشات کردن، بازی بندبازان است و عاقبت شوم دارد» (ص ۶۷). آنچه در شرایط ویژه‌ای برای آدمی فضیلت و کمال به حساب می‌آید، در شرایط دیگری ممکن است ناتوانی و نقص باشد. مهربانی و پاکدلی سیاوش که در برخورد و رفتار او با پاکان و نیکان صفاتی درخشان و والاست، وقتی در برخورد با دشواریان اهریمنی نیز ادامه می‌یابد، جنبه منفی به خود می‌گیرد و مایه درماندگی او می‌شود: «پس آن همه فضائل که مایه کمال سیاوش بود، خود خمیرمایه نقصان و ناتوانی اوست» (ص ۶۷).

اما اگر زندگی و جهان‌بینی سیاوش جنبه سکون و ایستائی دارد، در عوض مرگ او یا بهتر بگوئیم شهادت او و خون جوشان او پاسخگوی آن سکون است و سراسر پویائی و شور و جنبش است: «آنگاه که مردی به بهای زندگی خود، حقیقت زمانش را واقعیت بخشید، دیگر مرگ سرچشمه عدم نیست؛ جویباری است که در دیگران جریان می‌یابد؛ بویژه اگر این مرگ ارمغان ستمکاران باشد» (ص ۷۶ - ۷۵).

نویسنده آنگاه به این دریافت و وقوف کلی از امر «شهادت» می‌رسد که: «شهیدان پرورده دوران و اجتماع بیدادگرند. در مدینه فاضله آزادان، اگر روزی بیاید، نیازی به شهادت نیست. افسانه سیاوش نیز پرداخته روزگار آزادان نیست، اما پرداخته آزادان یا مشتاقان آزادی است در روزگار اسارت» (ص ۷۶). و در جای دیگر می‌گوید: «اگر مرگ سیاوش تباہ نیست، پس مرگ همه آنان که زیستنی چون او دارند، بیهوده نیست» (ص ۸۲). و در ادامه همین دریافت می‌رسد به این برداشت که: «امید به مرگ چون از سرچشمه ایمان سیراب باشد، دشواری حیات را آسان می‌کند؛ دیگر زندگی چهره عبوس اما دل‌مهربان دارد» (ص ۸۲).

نویسنده مسئله پایداری سرگذشت سیاوش را در ادب فارسی و ادامه سنت سوگواری و بزرگداشت او را مورد بحث قرار می‌دهد و بویژه تحول و تکامل این سنت را در نزد شیعه و «اهل حق» دنبال می‌کند و بدین نتیجه می‌رسد که اسطوره شهادت سیاوش در قالب داستان نیمه تاریخی - نیمه اسطوره‌ای شهادت حسین بن علی به زندگی خود ادامه می‌دهد و به دوران ما می‌رسد.

«جی. سی. کویاجی» چند دهه پیش از این، در کتاب «آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان»، اشاره‌ای بدین مسئله کرده بود، اما مسکوب در این‌جا به شرحی دقیق می‌پردازد و تحول برداشتی را که ایرانیان از دوران محمد بن جریر طبری تا زمان ملاحسین واعظ کاشفی و سپس تا به امروز از شخصیت حسین داشته‌اند، مورد توجه قرار می‌دهد که





بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است. سرانجام بدین برداشت کلی می‌رسد که: «شهادت سیاوش و حسین و مسیح و منصور و یا این خاکی از خدا بریده (انسان آزاده و شهید امروزی) نوعی تعالی است. از مرگ چیزی برتر و فراتر به جهان می‌آید که مردن سرچشمه زیستن است» (ص ۹۸).

در بخش دوم کتاب - «شب» - نویسنده چگونگی تحول جهان‌بینی انسان را در اسطوره و حماسه و تاریخ بررسی می‌کند و نمونه‌های «افراسیاب» و «کاووس» را، که درمتهای اساطیری و حماسی و تاریخی شخصیت‌های متفاوت دارند، مورد ارزیابی قرار می‌دهد. آنگاه به مرحله تدوین نهایی اساطیر ایران یعنی روزگار ساسانیان می‌رسد و یادآوری می‌کند که این داستانها و افسانه‌های دیرینه‌بنیاد، در اجتماع محافظه‌کار و سنت‌پرست ساسانی که هیچ‌گونه دگرگونی و تازگی را بر نمی‌تافت، شکل واپسین به‌خود گرفت و از این‌رو هر نوع عصیان و بدعتی ضرورتاً از نظرگاه پردازندگان این داستانها سرشتی اهریمنی یافت.

سپس دوران فرمانروائی کاووس و افراسیاب را، که به‌تعبیر او «قلب شب» است، توصیف می‌کند و به‌کامروایان این شب اهریمنی می‌پردازد و درتحلیل «عشق» حسابگرانه و ذاتاً فاسد سودابه و نمایش شخصیت این زن و فریفته تورانی‌اش گرسیوز می‌کوشد: «درپادشاهی افراسیاب و کاووس، سودابه و گرسیوز باشندگان بکامند و سیاوش رفتنی است و این عمق سیاه اعماق است؛ قلب شب» (ص ۱۴۳).

اما

در اساطیر ایران برخلاف اندیشه هندی که زمان در تکراری لایتناهی جرثومه هرگونه امیدی را خفه می‌کند، همه‌چیز وحتى کردار اهریمن و دیوان دستیار او و کاووسها و افراسیابها نیز ناگزیر به‌فرجامی که پایان تیرگی و آغاز روشنی است، می‌پیوندد. اگر افراسیاب خود را به‌آب و آتش زند تا شاید سیرزمان را متوقف و شب را جاودانه‌سازد، تلاشی است عبث، چراکه خواه ناخواه این‌شب به‌طلوع درخشان کیخسرو می‌پیوندد: «اکنون فرنگیسی، کیخسرو زمانساز را در خود دارد. سیاوش را که می‌کشند، زن او آبتن فرزند اوست.» (ص ۱۴۵). وجه رمزی از این شگفت‌تر که زاینده کیخسرو دختر «افراسیاب» است، زیرا که دراساطیر و حماسه، نور از بطن ظلمت و بهشت از دل دوزخ پدیدار می‌شود.

سپس بحث جالب‌توجهی می‌آید درزمینه نقش «طبیعت» و «چیز»ها در تکوین اسطوره‌ها و اهمیت بنیادی آنها در سیر این داستانها: هرچیز در جای خود واجد اهمیتی اساسی و اصلی است و به‌نوعی سازنده سرنوشت جهان؛ در حالی که امروز نه فقط چیزها از علت وجودی متعالی خود جدا مانده‌اند، بلکه انسان نیز به‌مثابه‌افزار تولید دستگاه مصرف «ارزشمند» است.

در پایان کار افراسیاب و پدیدار شدن ناگهانی «هوم» (بیکر گیتیانه ایزد «هئومه») برای گرفتار ساختن افراسیاب، بدین‌نکته برمی‌خوریم که: «دراین یلدای تاریک، هوم آذرخشی است که ناگهانی فرود می‌آید و اهریمن را که در ظلمت پنهان شده به جویندگان می‌نماید. اینک دریابید آن را که می‌طلبید!» (ص ۱۶۵).

در بازپسین صفحات بخش «شب»، نویسنده به‌تعبیر و

تبیین رؤیاهای سیاوش و افراسیاب و ارتباط جداگانه هر یک با بیداری و نقش آنها در تکوین اسطوره و سرنوشت می‌پردازد و بدین نتیجه می‌رسد که: «اگر گریختن [سیاوش] به‌توران شامگاه بود، رسیدن [کیخسرو] به‌ایران سحرگاه است. دراین نیمه راه، اختر بخت یکی رو به‌نشیب می‌نهد و ستاره دیگری رو به فراز» (ص ۱۷۴).

پس از «غروب» سیاوش و «شب» افراسیاب به «طلوع» بامداد و رویدن پر سیاوشان می‌رسیم. کیخسرو نوجوان را، که در کوهسارها شبانی می‌کند، به قصد دیدار و گفتگو به نزد افراسیاب هراسان می‌آورند و پیران بدو می‌آموزد که چگونه پاسخهائی پریشان و دیوانه‌وار به‌نبای خود بدهد تا از چنگال او برهد. گفتگویی دراز میان نیا و نبیره در می‌گیرد و پاسخهائی کیخسرو نابسامان و جنون‌آمیز می‌نماید. اما مسکوب بدین نمایش بیرونی سخن بسنده نمی‌کند و به‌جست‌وجوی بیشتری می‌پردازد: «چون نوری که در گریه و میش سحراست، در پس این پرده دیوانگی، خردی هوشمند به‌چشم دل دیده می‌شود» (ص ۱۷۹). و از این رهگذر است که رمز و راز سخنان کیخسرو را کشف می‌کند. واپسین پرسش افراسیاب این است که: «زدشمن نخواهی تو کین توختن؟» و کیخسرو در پاسخ

بدو گفت: در شیر روغن نماند

شبان را بخوادم من از دشت راند.

افراسیاب که اسیر اندیشه‌ای تنگ‌مایه و دچار هراس از عاقبتی شوم است مرد سرنوشت را در کنار خویش نمی‌بیند: «دیوانه فرزانه به زبان چوپانان می‌گوید: برکت چیزها رفته است (و این ارمغان پادشاه بد است)؛ انگار که آب در شیر کرده‌اند. من شبان بد کار را از دشت، از آنجا که شبانی می‌کند، از کشور و سرزمین خویش، می‌رانم. پایان گفتگو، نوید پایان [دوران] افراسیاب و [آغاز] دورانی به‌آئینی دیگر است. خرد فریبنده و دل‌آگاهی پنهانکار کیخسرو، منطق ظاهرین افراسیاب را می‌فریبد» (ص ۱۸۰).

همین‌جاست که نویسنده موقع را برای اشاره به‌مسئله «تحقیق» در روزگار ما و چگونگی پرداختن و نگرستن به منتهای کهن مناسب می‌شمارد و نگرشی پویا و امروزمین را، بجای برداشتهای را‌کد و جامد، پیشنهاد می‌کند:

«مردی که امروز قرآن عجم را از دیدگاه نظامی عروسی - که بیننده‌ای تیزبین بود - می‌نگرد، هم کتاب را می‌کشد و هم خود با چشمهای مرده می‌بیند و بادستهائی که از آن او نیست در تاریکی گذشته کورمالی می‌کند. و مرد آن است که مرد روزگار خود باشد» (ص ۱۸۲).

سپس زمینه اساطیری داستانهای حماسی را بدقت بررسی می‌کند و کار و کردار ایزدانی چون «ویو» و «مهر» (هیشرا) و «بهرام» (ورثرغنه) را از طرفی می‌بیند که داستانهای پهلوانی و شخصیت‌های پهلوانی - تاریخی در آنها جای گرفته‌اند. در این قسمت، بویژه مسئله اعتباری و نسبی بودن مفاهیم را با زیرکی ارزیابی می‌کند که مثلاً آنچه «دروغ» خوانده می‌شد و در اندیشه ایرانی - در تمامی موارد - بزرگترین گناه بود، در هر مورد مفهومی اعتباری و نسبی داشت. آنجا که داریوش در سنگنبشته خود از اهورامزدا می‌خواست که سرزمین وی را از دشمن و قحطی و دروغ در امان دارد،

قصدهش از «دروغ»، بی‌وفائی به شاه و شورش و طغیان بود؛ چرا که در فرمانروائی دنیائی ودینی، «نظم موجود» و «وضع تثبیت شده» عین حقیقت و داد و راستی و خلاف آن، یعنی دگرگونی و تغییر و جنبش، «بیداد» و «دروغ» شناخته می‌شود.

اما این بینش ساکن و ارتجاعی تاریخ در حماسه انسانی‌تر و پویاتر می‌شود و دیگر پیروی کورکورانه و جبری از فرمانروایان بد حکم ازلی نیست. جمشید و کاووس و گشتاسب نمونه‌های بارز این گونه فرمانروایانند که درگیری و ستیزه پهلوانان با آنان، گناه و دروغ شمرده نمی‌شود. در حماسه، جنگیدن با نظم موجود ضحاک و افراسیاب نه تنها گناه و دروغ نیست، بلکه نام فریدون و کیخسرو را بلند آوازه و درخشان می‌سازد و در نتیجه دروغ داریوش بدل به



داد و راستی می‌شود.

سپس مسئله عرضی و برون ذاتی بودن «زمان» در زندگی پهلوانان مورد بحث قرار می‌گیرد و شرح داده می‌شود که چگونه پهلوانان داستانها بر اثر گذشت زمان فوت و ناتوان نمی‌شوند و رستم در واپسین نبردهای خود همانگونه می‌جنگد که در آغاز پای نهادن به پهنه بیکار. اما در همین داستانها، آن که پهلوان نیست در چنگال مردارخوار همین زمان روزمره می‌افتد. کاووس در شصت و پنج سالگی پیر و رفتنی است و گرچه نمی‌رود، اما بود و نبودش یکی است.

نویسنده، در واپسین صفحات کتاب، مسئله گریز کیخسرو از جهان را - که شاید یکی از پیچیده‌ترین مسائل در حماسه ایران باشد - به میان می‌کشد و توجیهی عرفانی و اشراقی از آن می‌کند که هر چند در نفس خود خواندنی و دلپذیر است، اما از دیدگاه اندیشه امروز پذیرفتن آن - دست

کم از چنان نویسنده‌ای - دشوار می‌نماید. با استناد به تلقی خود کیخسرو از کاری که برعهده داشته و به انجام رسانیده است و به برداری او از قدرتی اینجهانی بی‌رسالتی آنجهانی، که هر لحظه بیم لغزش و گرایش به خوی اهریمنی در آن هست، مسئله را بدین گونه تبیین می‌کند که کیخسرو حق داشته است از این پادشاهی دنیائی بگریزد تا مبدا ازقله قدرت به حصار خودبینی افتد و چون افراسیاب و کاووس به آفریدگار ناسپاس شود. چرا که او پیامبری است و رسالت خود را به انجام رسانیده؛ او انسان کامل است و همه گذشته و آینده را در جام گیتی‌نمای خویش می‌بیند و دیگر علت وجودی خود را در این جهان از دست داده است؛ خورشیدی است که تیرگی را ناپدید ساخته و اکنون می‌رود تا به خورشیدی بزرگتر پیوندد.

این همه از نظرگاه عرفان و اشراق شیرین و شوق‌انگیز است؛ اما آیا از دیدگاه اندیشه زنده و پویای امروزین نیز پذیرفتنی است؟ آیا گرایش نهائی همه قدرتها در حماسه و تاریخ به جانب تباهی و خودکامگی و اهریمن‌خوئی می‌تواند از این امر یک حکم کلی پدید آورد که هر قدرتی ناگزیر چنین سرنوشت محتومی دارد؟ آیا برای آدمی چنین امکانی وجود ندارد که در همین جهان و با دست یازیدن به تدبیرهای اینجهانی، قدرت لجام گسیخته را مهار بزند و طرحی نو در اندازد؟ آیا «رسیدن» مطرح است یا «رفتن» و آیا هر کس می‌تواند، همین که به زعم خویش رسالت خود را به انجام رساند، دیگر از رفتن روی برتابد و کار خویش را تمام شده انگارد؟ و سرانجام آیا در این مسئله، استاد من «پورداد» حق نداشت که گفت تأثیر اندیشه و جهان‌بینی هندی در این گریز کیخسرو از جهان به چشم می‌خورد؟

چند تذکر هم در جزئیات دارم که گمان نمی‌برم ذکر آنها خالی از فایده باشد. اول از همه این که نشانه‌گذاری کتاب ناقص است و در پاره‌ای از موارد خواندن و فهم مطلب را - دست کم برای خواننده عادی - دشوار می‌کند. دیگر این که در اولین عبارت «پیش‌درآمد» کتاب (ص ۱۱) آمده است: «سیاوش پسر کاووس پسر کیقباد بود». این روایت شاهنامه و برخی منابع دیگر است، اما بنابه گزارش «بندهشن» و پاره‌ای مآخذ دیگر، «کاووس» پسر «کی‌اپوه» پسر «کیقباد» بوده است.

املائی

برخی از کلمه‌ها و ترکیبها نیز غلط است که نمی‌دانم در حروفچینی چنین شده یا تعمداً و دلیلی در کار بوده است. در ص ۱۶۳ «آبتین» (غلط مشهور) بجای «آبتین» (که شکل اوستائی آن Athwya نیز تقدم «ت» بر «ب» را نشان می‌دهد)، در ص ۱۹۱ «زادوبوم» (غلط مشهور) بجای «زادبوم»، در ص ۱۳ «درمیان گزار» بجای «در میان گزار» یا «در میان گذاشت»، در ص ۱۲۷ «روزگار می‌گرارد» بجای «روزگار می‌گذارد» یا «روزگار می - گذارند»، در ص ۲۰۵ «چند و چون» (غلط مشهور) بجای «چندی و چونی»، در ص ۲۳۳ «بر گزار» (غلط مشهور) بجای «بر گذار»، در ص ۲۰ «اهوور» بجای «اهونور»، در ص ۱۵۲ و ۲۴۵ (به نقل از «زند و هو من بسن» و «جاماسب نامه») «نیرو سنگ» بجای «نیرو سنگ»، در ص ۱۸۰ و ۱۸۷ و ۱۹۱ «سیرورت» بجای «صیرورت» آمده است. □

بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت و آثارش
نوشتهٔ رحمت مصطفوی
انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۰
صفحه ۱۹۶

کتاب صادق هدایت
گردآوردهٔ محمود کتیرائی
انتشارات اشرفی، ۱۳۵۰
۴۰۰ صفحه، مصور

است که صادق هدایت نویسندهٔ پرتأثیری است، نویسندهٔ چیره‌دست و آتش افروزی است، اما خواندن آثار این نویسندهٔ پرتأثیر و چیره‌دست فساد اخلاقی می‌آورد. اما عقلمندان نرسیده است این مطلب را با این بیان بفهمند. سپس مصطفوی از سعدی و حافظ و خیام تا شاطر عباس و اتللوهم مدد می‌گیرد تا ثابت کند از هنر سخنسرایی نباید چشم اخلاق داشت. و نویسنده در موارد بسیار برای اثبات مدعای خود به سراغ علوم هم می‌رود، به این ترتیب: «حالا بیاییم ببینیم انسان را به کمک چه علمی می‌توان شناخت. البته همهٔ رشته‌های علوم از فیزیک و شیمی گرفته تا بیولوژی و فیزیولوژی شناخت انسان کمک می‌کند، ولی علمی که مستقیماً به شناخت روح و رفتار انسان مربوط است (که فعلاً مورد علاقهٔ ما است) عبارتست از روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و نظایر آن. به کمک این علوم است که ما می‌توانیم انسان را بشناسیم تا بتوانیم برایش مقررات اخلاقی تعیین کنیم.» (ص ۴۹) و کمی پایینتر یادآوری می‌کند که بیش از صد و پنجاه سال از عمر این علوم نگذشته، حال آنکه از تمدن بشر درست هشت هزار سال

به سوی

شناخت بیشتر صادق هدایت

جهانگیر افکاری

گذشته است. از همهٔ فصول کتاب این نتیجه به دست می‌آید که به روزگار ما شاعر و نویسنده باید روانشناسی و فیزیولوژی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و نظایر آن را بداند. این‌گونه مباحث تا صفحهٔ ۱۱۰ کتاب ادامه می‌یابد، هرچند تکلیف مخالفان هدایت درست روشن نمی‌شود. از فصل نهم نویسنده سرانجام تصمیم می‌گیرد که آثار هدایت هم شناسانده شود. از اینجا چند اشارهٔ قابل توجه به کتاب «اصفهان نصف جهان» هدایت می‌شود، ولی داستانهای هدایت مورد بحث قرار نمی‌گیرد. در عوض میهن‌پرستی هدایت مطرح می‌شود:

«ملاحظه می‌کنید که اگر قرار باشد صورتی از میهن پرستان واقعی تدوین کنیم صادق هدایت در صدر آنها جای دارد... و اینها علاوه بر هنر نویسندگیش که جای خود دارد، و علاوه بر جایی که در ادبیات جهانی برای ادبیات ایران باز کرده. و آن وقت چنین کسی را، چنین نویسنده‌ای را، صادق هدایت را، می‌گویند نویسندهٔ بدی است، می‌گویند نویسنده نیست، می‌گویند مردم را از خواندن آثار او باید برحذر داشت. تفو بر تو ای چرخ گردون تفو.»

اما خود نویسنده هم ایرادهایی به صادق هدایت می‌گیرد: «اولین نقصی که در آثار صادق هدایت جلب نظر می‌کند نقص فارسی، نقص زبانی، نقص دستوری است. این نقص در مورد صادق هدایت واقعاً جالب است... ولی همهٔ اینها مانع از این نیست که صادق هدایت قواعد زبان فارسی را آن چنانکه باید و شاید نمی‌داند...» در توجیه «نقص فارسی، نقص زبانی، نقص دستوری» هدایت، آقای مصطفوی می‌گوید که در دوران تحصیل هدایت «معلمی که ریاضی و

تازگیها برای معرفی صادق هدایت، کوششهایی می‌شود که احتمالاً راهگشای آینده‌ای است که زندگینامهٔ پیراسته و بررسی شایستهٔ آثارش را نوید می‌دهد. چاپ دو کتاب تازه در این زمینه نشانه‌ای است از این اهتمام. نخست برویم به سراغ رحمت مصطفوی و «مبحث کوتاهش» دربارهٔ صادق هدایت و آثارش - که چندان کوتاه هم نیست: ۱۹۶ صفحهٔ وزیری با حروف ۱۶.

سیزده مقاله‌ای که آقای دکتر مصطفوی در مجلهٔ روشنفکر نوشته بودند «به علت استقبال پرشور دوستان و آشنایان و دیگر خوانندگان» و بنا به توصیهٔ آنان اینک به صورت جداگانه به دست ما رسیده است.

تا ۱۱۰ صفحهٔ کتاب روی سخن بیشتر با مخالفان هدایت و خامانی است که می‌خواهند «نویسنده مری اخلاق هم باشد» حال آنکه به قول مصطفوی «خالق ادبی» غیر از «معلم اخلاق» است، زیرا آن «هست»ها را تعریف می‌کند و این «باید»ها را. برای به دست دادن نمونه‌ای از استدلالهای ایشان در منکوب کردن کسانی که می‌گویند «هدایت تولید فساد اخلاق می‌کند» شاید همین چند سطر (از صفحهٔ ۴۷ و ۴۸) بس باشد: «لابد آقایان اخلاقیون توجه دارند که اولین شرط وضع قانون و مقررات برای هر چیزی، اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان، شناختن آن چیز است. شما اول باید بدانید اتومبیل چیست، تا بتوانید مقررات رانندگی وضع کنید؛ اول باید بدانید گربه چیست و چه خواصی دارد تا در حدود آن از گربه توقع داشته باشید. اول باید بدانید خریزه چیست...» در صفحهٔ ۱۷ نویسنده به مخالفان هدایت چنین می‌گوید: «شاید (می‌گویم شاید) آنچه شما می‌خواسته‌اید بگویید این

فیزیک و شیمی نمی‌دانسته و از تاریخ و جغرافیا هم سر در نمی‌آورده ناچار معلم انشاء می‌شده است.» و «در چنین محیطی، در چنین مدرسه‌ها و کلاس‌هایی صادق هدایت فارسی یاد گرفته است.» یا به عبارت بهتر فارسی یاد نگرفته است. به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که در فاصله نسل هدایت و نسل نویسنده کتاب، تعلیم فارسی در مدارس ایران پیشرفت به سزایی داشته است.

در پایان کتاب نویسنده پس از تکیه بر نبوغ هدایت از تأثرهای بد و جمله‌های خراب او به‌خصوص در ۲۵ سالگی، در کتاب «فوائد گیاهخواری»، مثالهایی می‌آورد و دفتر را با «پیام هدایت» می‌بندد.

دومین اثری که در این زمینه به چاپ رسیده کتابی است به نام «کتاب صادق هدایت» گردآورده محمود کنیرایی. امتیاز بزرگ این کتاب در اسناد آن است که ۱۱۶ صفحه کتاب را دربر گرفته است.

بخش اسناد

اختصاص دارد به عکسهای هدایت، از کوچکی تا بزرگی، با نمونه‌هایی از خط، طرحها، نقاشیها، حاشیه‌نویسیها، دستنویسها، که تصویر جلد چند کتاب از نخستین چاپ آثار هدایت آن را تکمیل کرده است. پیداست که گردآورنده برای تهیه این اسناد زحمت کشیده است، و طبیعی است که دیدن این دست اسناد همواره مشغول‌کننده است؛ ولی گردآورنده باید رنجی بیش از این را در شوق سامان دادن و آوردن اسناد برخورد هموار می‌کرد. چاپ این یادگارهای پراکنده به صورت پراکنده کافی به نظر نمی‌رسد. در این کتاب به‌عکسها و نامهایی برمی‌خوریم که در هیچ کجای کتاب معرفی نشده‌اند. آیا هیچ راهی برای حل این مسائل وجود نداشته است؟

بخش دوم کتاب بخشی از نامه‌های هدایت است به‌مجتبی مینوی، به حسین شهید نورائی و شش نفر دیگر... اهمیت نامه برای آشنایی با زندگی خصوصی نویسندگان روشن است (البته خرج آن یکسره از خرج آثار چاپی جداست). از این نامه‌ها چند نکته مهم دستگیر خواننده می‌شود:

هدایت با پایه‌های ادبیات روز غرب پیش‌می‌رود، تازه‌ترین رمانها و نمایشنامه‌ها را می‌خواند و درباره آنها دقت علمی دارد. هشیار و کنجکاو است و جزئیات را می‌پرسد. بزرگترین خواهشی که از دوستان و آشنایان می‌کند فرستادن کتاب است. از هم‌میهنش چشمش زیاد آب نمی‌خورد. پس از دیدار انکلساریا در هند برای مینوی می‌نویسد: «آدم خیلی با فکر و باسوادی است که ده هزار سال دیگر در ایران لنگه او پیدا نخواهد شد.»

هدایت آسایش ندارد. حداقل آسایشی را هم که دست کم در این روزگار برای یک هنرمند با استعداد ممکن است ندارد. همیشه و همه‌جا از بی‌پولی در عذاب است و چون به‌سفره گشاده مملکت نگاه می‌کند از خاصه خرجیها بیشتر دل‌آزرده می‌شود. با این‌همه مردی است آبرومند و باشخصیت که پیش هیچ کس، از دوست تا آشنا و خویشاوند، رو نمی‌اندازد.

هدایت به هستی دید فیلسوفانه‌ای دارد. شوخ و بذله‌گو است و همه کس حتی خود را دست می‌اندازد. از هیچ چیز بیش از قیود خرافی و معتقدات بی‌پایه (در یک کلمه جهل وستم)

بیزار نیست.

متأسفانه آقای کنیرایی در فصلبندی کتاب و نقل اسناد به سیر زندگی هدایت التفات نمی‌کند. گویی مثنوی ابزار مفید را تلنبار کرده تا مهندسی در آینده بیاید و آنها را سوار کند.

قسمت سوم کتاب اختصاص دارد به «نامه‌های آقای جمالزاده درباره هدایت به گردآورنده این کتاب». در اینجا کنیرایی ۱۰ صفحه تمام از بی‌حرمتی‌هایی که به هدایت شده یاد می‌کند. حکمت این کار روشن نیست. این که سالها پیش شخصی هرچه خواسته و توانسته از زشت و درشت تثار هدایت کرده، در حقیقت جزو اسناد صادق هدایت نیست. شاید درستتر باشد که بعدها این مطالب جزو اسناد خود آن شخص چاپ شود. سپس خاطره سه‌تن از آشنایان و خویشان هدایت، انجوی شیرازی، مصطفی فرزانه، مهین فیروز را می‌خوانیم. این هر سه باچنان صفایی آخرین روزهای نویسنده را روایت می‌کنند که خواننده را دراندوهی سنگین فرو می‌برند. ولی آقای کنیرایی بیدرنگ اشعاری از آغاز مثنوی و دو غزل از حافظ و چند رباعی از خیام زیر عنوان «محرم رازدل» نقل می‌کند تا مبدا خواننده از آن سه روایت ماتمزه بماند. چه بسا به‌همین مناسبت است که «مجلسی با هدایت» را در همین‌جا گنجانیده است. این مجلسی است که هدایت با هشت تن اهل ذوق دارد و در آن تکه‌هایی از کتابهای مبتذل کهنه و نو، از نظم و نثر، (مانند «علاج‌الاسقام» و «اس‌اواس» و کتاب حکیم رهبر) را برای هم می‌خوانده و می‌خندیده‌اند. در اینجا سه تصویر در سه صفحه از درویش پرورده ایران (سوریوگین) در کودکی، آقای شیرازپور پرتو، دکتر حسن شهید نورایی، (که هیچ کدام هم عضو مجلس هشت نفره هدایت نبوده‌اند) به چاپ رسیده است. آخرین قسمت این بخش چکامه استاد دیهیم است.

آنگاه

بازندگی و سبک کار درویش نقاش آشنا می‌شویم که ۴۱۶ مجلس شاهنامه را تصویر کرده بوده است. این قسمت هم ظاهراً باید برای «کتاب درویش نقاش» کنار گذاشته می‌شد.

«کتاب صادق هدایت» با ده مقاله‌ای پایان می‌یابد که دوستان و نزدیکان هدایت نوشته‌اند. مقاله یزدان بخش قهرمان بیش از همه چهره پاکیزه هدایت را روشن می‌کند. با آنکه شنیده می‌شود شکل این کتاب نه همان است که کنیرایی برای چاپ ارائه داده، باز نمی‌توان قانع شد که اگر همه مطالب آقای کنیرایی چاپ می‌شد نظم و ترتیبی که فعلاً جای خالی است در کتاب برقرار می‌شد. یک چنین مجموعه پراکنده‌ای از اسناد و مطالب اگر در شرایط تعجیل و شتاب چاپ شده بود کاملاً شایسته ستایش بود، اما اکنون که بیست سال از مرگ هدایت می‌گذرد، انسان انتظار دارد که در این فاصله «گردآورندگان» فرصت کافی یافته باشند که اسناد خود را دقیقاً تنظیم کنند و به صورت شسته و رفته به خوانندگان عرضه دارند. باین همه کار کنیرایی احترام ما را به‌خاطر تدوین نخستین کتاب جدی درباره صادق هدایت برمی‌انگیزد. □

بعد فاطمه دوست مشترکشان، بعد کید، بعد پدر و مادر کریستین، بعد اصل رابطه متقابل، و بالاخره آنچه بر خود نویسنده می‌رود. آن‌گاه به نوشتن آغاز می‌کند. و چون کلیتی در کار نیست، حتی آدمیان و اشیاء و مکانها تا آنجا که به کشف نویسنده مدد کنند به کارش می‌آیند، و او همه چیز را نمی‌بیند، با هر نوشته بخشی از جستجوی خویش را شکل می‌دهد. در انجام کار، گلشیری با مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه مواجه نیست: او یک داستان را هفت‌پاره کرده و هر پاره را با شکل خاص خود در حین کشف باز نوشته است. بنابراین آیا بهتر نیست از این پاره‌ها به عنوان «داستان گونه» یاد کنیم؟

«عروسک کوچک» (نوشته اول) شرح آشنایی نویسنده از طریق دوستش سعید با کریستین است. دوستش که با کریستین هم‌خواهی کرده گمان می‌کند او را دوست دارد. قسمت اول، باربط احساس زمان حال کریستین به گذشته وی

آئینه‌های معرق گلشیری

هرمز شهدادی

و وصف احساس فعلی نویسنده نسبت به کریستین خاتمه می‌یابد. این نوشته مقدمه داستان اصلی گلشیری است. او از چهره کریستین آغاز می‌کند و به چهره رزا می‌رسد. از این هر دو دست برمی‌دارد و گریبان سعید را می‌گیرد. با نقل گفته‌های سعید درباره کریستین کشش پنهانی خود را به «عروسک کوچک» نشان می‌دهد. همه چیز هنوز در مرحله امکان باقی است. چهره‌ها مبهم‌اند و رابطه‌ها نامعلوم. لاجرم ساختمان نوشته از کمال داستان کوتاه برخوردار نیست.

داستان گونه دوم، «یک دست شطرنج»، شرح بازی ظاهری نویسنده و کریستین است. طی بازی، در حالی که هر پرسش نویسنده به منزله یک حرکت برنده (ویک گام به جلو) و هر پاسخ کریستین به منزله یک حرکت بازنده (ویک گام به عقب) محسوب می‌شود، کریستین گذشته خود را برای نویسنده باز می‌گوید. وی همراه با این بازگفتن، یکایک مهره‌های خود را از دست می‌دهد و در پایان علاوه بر آنکه کریستین باخته است، می‌توان گفت که برای نویسنده گذشته خود را نیز از دست داده. در نتیجه نویسنده دیگر کریستین را به صورتی که سابقاً می‌دید نمی‌بیند و او دیگر عروسک کوچک نیست: «می‌فهمم که دیگر عروسک نیست» (ص ۳۷). باز همه چیز معلق باقی می‌ماند. و نه تنها طی آن به رابطه میان نویسنده و کریستین شکل داده نمی‌شود، بلکه ذکر تکوین این رابطه نیز از حد کاوش نویسنده در گذشته کریستین در نمی‌گذرد. نویسنده با حضور دایمی خود یادآور می‌شود که قصد او کشف و از میان بردن این گذشته به منظور شکل دادن به «رابطه حال» است. ولی این «حال» سرانجام کشف نشده و شکل نگرفته باقی می‌ماند.

زنی انگلیسی با شوهر و دو بچه، مقیم در اصفهان، به واسطه سعید که دوست نزدیک زن است با نویسنده‌ای ایرانی و اصفهانی برخورد می‌کند. میان آنان رابطه‌ای پدید می‌آید که سرانجام پس از رفتن زن به پایان می‌رسد. سپس بر اساس مطالبی که از فحواي نامه‌های زن برمی‌آید معلوم می‌شود که رابطه مزبور، اگر نگوییم هیچ‌گاه وجود نداشته، رابطه‌ای دروغین بوده است. همین؟

نه. بیگمان نه. هر «پاره» کتاب گویای آن است که آنچه مطرح است ماجرا نیست (ماجرا که خمیر مایه و پایه داستانهای کوتاه معمول را تشکیل می‌دهد)، چیزی دیگر است. معمای دیگر که از حد ماجرا برمی‌گذرد و خود عین ماجراست.

کتاب، حکایت جستجوی رنجبار نویسنده در اعماق خویش و از درون ذهن خود در اعماق دیگری است. کاوشی مداوم به منظور کشف و تحلیل و بازپردازی رابطه‌ای مبهم. رابطه‌ای که در اصل مستقیم و بیواسطه به وجود نیامده. از طریق دیگران و در حضور دیگران ایجاد شده است. و بنابراین خطی راست نیست. پاره خطهایی شکسته است.

پس، نویسنده گرفتار رابطه چون قلم به دست می‌گیرد، داستان نمی‌پردازد. و خود نیز با اشارات مکرر، مخصوصاً در پاره «زنی با چشمهای من»، «خمیرمایه داستان» کردن هر رویداد را انکار می‌کند. او می‌خواهد علاوه بر کشف کیفیت رابطه‌ها، فضایی بیافریند که رابطه‌های مزبور (به لحاظ نوشته شدن) در آن جاودانه باقی بمانند. به همین سبب، بادقت هر شخص یا شیئی را که به نحوی با کریستین یا خودش در محدوده آن رابطه خاص، مربوط می‌شوند انتخاب می‌کند: نخست رزا دخترک کریستین، بعد سعید، بعد خود کریستین،

این داستان گونه یکی از چند عیب بزرگ کار گلشیری را در کتاب «کریستین و کید» باخود دارد. نام «یک دست شطرنج» و شروع داستان، اشاره به A Game of Chess بخش دوم شعر Wasteland الیوت است. و گریش نام، و شعر مزبور برای نوشتن داستان، نشان دهنده توسل‌های نابجای گلشیری برای شکل دادن به رابطه‌ای است که هنوز آن را نمی‌شناسد. «زنی باچشمهای من» منزل سوم گلشیری است. در این تک‌گویی یکنواخت، گلشیری سخاوتمندانه کلمه‌ها را از دهان زنی کور و مست بیرون می‌ریزد. زنی که هفت‌سال در انگلیس بوده، کتاب خوانده و باسواد است. در عین حال خوی ایرانی خود را حفظ کرده: «آواز رفیعی» می‌خواند و به سبب کوری خدا را قبول دارد. زنی است که نویسنده را دوست می‌دارد، دوست و سنگ‌صبور کریستین نیز هست. علاوه بر اینها، از بزرگواری فوق‌العاده‌ای هم برخوردار است. و به دلیل این موارد، به خوبی می‌تواند به طور مستقیم آن حرف‌ها را بیان کند که گلشیری می‌بایست با عناصر داستانی پردازد. فاطمه کور می‌گوید که کریستین عاشق نویسنده است (ص ۵۱). می‌گوید که نویسنده می‌داند چگونه به ایجاد علاقه در دیگری موفق شود (ص ۴۹). می‌گوید که چگونه نویسنده داستانش را می‌نویسد (اما یادم است که در آن داستان، آدم داستان گویا یک زن را مسخ می‌کند، می‌سازد، تا جایی که بتواند تمام حرکات و عکس‌العملها و حتی تفکرات او را حدس بزند. ص ۵۶). فاطمه دائماً در این اندیشه است که چرا نویسنده در مقابل کریستین خواسته است با او عشق‌بازی کند و نتوانسته. در پایان نیز به حل این مسئله موفق نمی‌شود.

تک‌گویی «زنی باچشمهای من» نیز داستان کوتاه کامل نیست. کسی در خلاء دهان می‌گشاید و همه آنچه را که مربوط به داستان اصلی (حاصل از کل کتاب) می‌شود، باز می‌گوید. بازگفتنی که شاید می‌بایست به ایجاد شکل کلی رابطه توضیح ناپذیر گلشیری کمک کند، اما نمی‌کند، فقط تأکیدی بر وجود رابطه مزبور است. اما این رابطه چیست؟ چگونه است؟ و چه دگرگونی در کریستین یا نویسنده یا شوهر کریستین ایجاد کرده؟ این همه همچنان بیشکل و نامعلوم باقی می‌ماند.

شاید گلشیری در این داستان گونه می‌خواهد نظریه خود را مبنی بر «دیگری شدن» نویسنده برای آفریدن، به عمل نزدیک کند. نظر به‌ای که خود او در مقاله‌ای راجع به بورخس به آن اشاره می‌کند.^۱ اما این دیگری، بزرگترین عیبش را در این جا داراست: چشمان گلشیری. اکنون که او چشمانش را به زنی بخشیده، به جای آنکه نویسنده زن مزبور شود، زن قالب نویسنده را می‌پذیرد.

حال باید به کید، شوهر کریستین، پرداخت. داستان گونه چهارم («کریستین و کید») شرح مقابله ذهنی نویسنده با شوهر کریستین است. و خمیرمایه داستانی آن، در جریان یک میهمانی حشیش کشی فرنگیان مقیم اصفهان صورت می‌بندد.

پس از حشیش کشی کریستین برای آخرین بار با دوستش سعید خلوت می‌کند. شوهر کریستین پی‌می‌برد و به سعید می‌گوید که دیگر نمی‌خواهد او را ببیند. سعید زندگی مجدد با همسرش را آغاز می‌کند و کریستین می‌ماند و نویسنده.

این داستان گونه که طی آن کشف گلشیری در مورد کید به جایی نمی‌رسد، ناموفقترین پاره‌های کتاب است. نویسنده می‌خواهد که مگر کید را باز آفریند. و خلق مجدد او مستلزم «کید شدن» نویسنده است. و نویسنده نمی‌تواند کید بشود. به همین دلیل طریق دیگری برمی‌گزیند: «اما بگذار ببینم، شاید باز بشود خشمی، نفرتی، حسادت، چیزی باتذکار مجدد این اسم بی‌موسوم در خود ایجاد کنم، تا شاید باز بشود به خاطر توهم که شده، یا به خاطر آن قالب کذایی قلمی بزنم.» (ص ۶۶).

پاره چهارم یا «کریستین و کید» نه تنها شکل داستانی ندارد، نه فقط پر از حرف‌های روشنفکرانه است (مثلاً ص ۶۵)، بلکه هیچ چیز تازه‌ای در مقایسه با پاره‌های دیگر ارائه نمی‌کند. کید همان می‌ماند که بود (احمق) و نویسنده را نیز در لبه کید شدن (حماقت) نگاه می‌دارد.^۲

صفحه‌های چندی که در این داستان به بیان مطالب روشنفکرانه اختصاص داده شده از ضعف‌های گلشیری است. چرا که، در داستان کوتاه، فرصت حضور و ارائه هر عامل و هر بیان اندک است و کوتاه. هر مورد جرقه‌ای می‌زند و وجود خویش را عرضه می‌کند و با گذری سریع از داستان تمامی آن را روشن می‌گرداند.

در داستان گونه پنجم، «در مرکز کره‌ای از آینه‌های معرق»، نویسنده همراه با ذکر چگونگی اقامت پدر و مادر کریستین در اصفهان و بازگشت آنان به انگلیس، به اشاره جدایی کریستین از شوهر و بچه‌هایش را ذکر می‌کند. برای کشف و باز آفریدن رابطه نویسنده با کریستین، این بار می‌خواهد پدر و مادر این زن فرنگی را خلق کند: یک زن و مرد میانسال و ظاهراً معمولی، و دیگر هیچ. نویسنده نمی‌تواند آنان را جز با ظاهرشان بیافریند. همین کار را هم می‌کند: توصیف چهره‌ها و نقل برخی حرکات و گفته‌هایشان. آن گاه به خود کریستین که اکنون از شوهرش جدا شده است و با بچه‌ها در اطاقی (در منزل نویسنده؟) اقامت دارد برمی‌گردد. کریستین حالا یکسره خود را به دست احوال و امیال درونی خود سپرده است. با نویسنده که از مسافرت کوتاهی برگشته به گفتگو می‌پردازد و نویسنده طی گفتگو، احساسات پاک اجتماعی‌اش را به رخ کریستین می‌کشد.

«در مرکز کره‌ای از آینه‌های معرق» نه فضای داستانی دارد و نه این فضا را ایجاد می‌کند. اگر خواننده بخشهای پیشین کتاب را نخوانده باشد، از این داستان گونه هیچ نمی‌فهمد. زیرا به جز آنچه گلشیری درباره ماجرای دوستش نقل می‌کند، بقیه فقط اشاراتی بر رویدادهای مکرر داستانهای دیگر است (مثلاً اشاره‌های گلشیری به عکس، یا اشاره کریستین به آزاد شدن از زندان زندگی زناشویی و غیره).

یکی دیگر از عیبهای بزرگ کار گلشیری در این

۱ - «من زندگی نکردم، می‌خواهم دیگری باشم»، از هوشنگ گلشیری، مجله «فرهنگ و زندگی»، شماره ۷، صفحه ۱۷۴.
 ۲ - Kid در لغت انگلیسی به معنای «بزغاله» و در تداول عام امریکایی به معنای «بچه» است.

داستان گونه مسئله‌ای است که من آن را «گره سیاسی روشنفکران غیر سیاسی» نام می‌گذارم. و منظورم از آن، عدم تعادلی است که در هنرمند آگاه یا روشنفکر میان خواست درونی و گریش بیرونی‌اش وجود دارد. مثلاً ما که در کتاب «گریستین و کید»، اساساً مواجهه‌ای عمیق با چگونگی ساختمان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی انگلیسیها و تأثیر آن در انگلیسیهای مقیم ایران نداشته‌ایم، ما که حتی از نحوه زندگی روزمره آنان در ایران نیز بی‌خبریم، ما که حتی از ذهنیت آنان در برخورد با ایرانیها چندان چیزی ندانسته‌ایم، ما که دیده‌ایم ایران برای کریستین از حدود رابطه او با نویسنده و سعید و میهمانیهای دوستان فرنگی‌اش و دیدن آثار تاریخی اصفهان فراتر نمی‌رود، ما که حس کرده‌ایم رابطه نویسنده با کریستین مثل آن است که در اطاقی در بسته می‌گذرد که می‌توانست در عوض شدن در اصفهان در لندن یا پاریس باشد و بالاخره ما که کلاً در کتاب «سیاسی» نبوده‌ایم، ناگهان در داستان گونه پنجم با تصاویری بسیار بیخون که بوی سیاست می‌دهند برخورد می‌کنیم: نویسنده با لحن بسیار احساساتی به خیره و بخارا و سمرقند اشاره می‌کند (به معنی سیاست ناجوانمردانه انگلیسیها)، به آبادان و پدر یکی از دوستانش که نقشه ایران را با تیر سوراخ سوراخ می‌کند اشاره می‌کند (به معنی اظهار وجود ایرانیان و نیز سیاست انگلیسیان در ایران) و به نقل قسمتی از یک سفرنامه می‌پردازد (به معنی نگاه انگلیسیان بر ایرانیان).

شکست گلشیری در این داستان گونه، مبین شکست تمامی هنرمندان و روشنفکرانی است که بامحیط خود و جهان مواجهه‌ای عمیق و بنیادی ندارند و می‌خواهند به کمک اشاراتی چند اجتماعی منشی خود را خاطر نشان کنند.

در ششمین قسمت کتاب، گلشیری دست از «کشف کردن» برمی‌دارد و به اصل رابطه می‌پردازد. نگاه او اینجا دیگر نگاه کاشف نیست، نگاهی که منجر به شیئی کردن «موارد کشف» شود. نگاهی دیگر است. در نتیجه بی‌آنکه بکوشد تا تجزیه و تحلیل کند، بی‌آنکه هر لحظه کنکاشی مبالغه‌آمیز در ذهن خود و دیگران داشته باشد، یکسره و بیواسطه به «رابطه اصلی» می‌پردازد. گرفتار در موقعیتی که باید آن را «تاب بیاورد» سخن گفتن آغاز می‌کند. و بدین سان یکی از بهترین داستانهای کوتاه خود را می‌نویسد.

«ماه‌عسل برای کید»، ششمین پاره کتاب، داستان کوتاهی مستقل است. این داستان بیان ذهنی کسی است که می‌کوشد تا نامه‌ای را که شاید هرگز ننویسد (یا نتواند بنویسد) به تصور بنویسد و طی نامه رابطه‌ای ریشه‌دار و عمیق را (شاید برای خلاصی خود) انکار کند. پس نویسنده، چگونه نوشتن خود را ارزیابی می‌کند. طی این ارزیابی به کودکی خود، به آشنایی‌اش با کریستین، به دیگران، به بچه‌های کریستین، به فاطمه، به ساعات آشنایی و خلوت و به فرجام رابطه خود با کریستین می‌اندیشد. و چون در متن رابطه اصلی و عاشقانه چنین می‌کند، دیگر نگاه او نگاهی از خارج به خویش و دیگران نیست. از درون رابطه به خویش و دیگران و محیط نظر می‌کند. به همین لحاظ، همه چیز را دیگرگون می‌بیند. نگاه او نگاه آفرینندگی می‌شود. او بی‌آنکه از عشق سخن بگوید

چنان به اشیاء و مکانها و آشنا و بیگانه و حتی کودکی خویش می‌نگرد که خواننده نیز آنان را دگرگون می‌بیند (نه به صورتی که همه وقت مشاهده می‌کند). خواننده بادم زدن در فضای عاشقانه داستان، شور عاشقانه جاری در اشیاء و مکانهایی که نویسنده توصیف می‌کند را، حس می‌کند.

گلشیری طی این داستان کوتاه، همه آنچه را که می‌کوشد با نوشتن شش پاره دیگر بیان کند، شکل می‌دهد. اینجا عناصر پراکنده‌ای را که در سراسر کتاب با تفصیل بسیار به کار می‌گیرد، با ایجاز فراوان می‌آورد و با اشاراتی گویا و موجز خطوط کلی چهره‌ها را تصویر می‌کند. مهمتر از همه، هنر گلشیری در این است که هدفش بیان آنچه در خلال داستان می‌گوید نیست، بلکه عوامل مختلف و لحن انکار و اعتراف را به کار می‌برد تا از رابطه‌ای بی‌نام و بی‌شکل سخن گوید. رابطه‌ای که اگر حتی باجمله پایان داستان از آن یاد نمی‌کرد، در هر جمله مشهود بود.

ممکن

است برخی لحن داستان را احساساتی بیابند، اما این لحن نیز خود از عوامل چندگانه کار گلشیری طی این قصه به‌شمار می‌رود. چرا که او بی‌آنکه از اثر روانی رابطه عاشقانه در نویسنده حرفی بزند، حالات او را به هنگام تصور انکار رابطه، باز می‌نماید و به ناگزیر لحن بازگفتن تاحدودی از منطق متعارف کلام و آهنگ آن سرپا می‌زند. تصویری که طی آن کریستین انگشتی از دواج خود را بیرون می‌آورد و با این عمل یکسره خود تازه خود را انتخاب می‌کند، مبین قدرت گلشیری در شکل دادن به عشق (رابطه توضیح‌ناپذیر) نویسنده و کریستین است.

ایکاش گلشیری نخواست بود با «هفتمین» از رابطه‌ای که هنوز خود به فراسویش نرسیده است بگذرد. ایکاش همه چیز در همان داستان ششم باقی می‌ماند. «هفتمین» اگر در متن و همراه باشش پاره دیگر در نظر آورده شود، گواه تلاش بی‌سرنجام نویسنده در کاری است که می‌خواسته بکند:

نویسنده سیگار کشان، به نامه‌های کریستین و فحوای ضمنی آخرین آنان مبنی بر بازگشت او به جانب زندگی پیشین و شخصیت گذشته‌اش، می‌اندیشد. در نتیجه بی‌آنکه رابطه در واقع نزد کریستین آبی بوده و ریشه‌ای عمیق نداشته. پس در دیار خویش به عشق اولش پرداخته است و نویسنده گول خورده در ایران تنها باقی‌مانده. لاجرم، عکسها را یکی یکی سوزان، و در تلفنهای بی‌حاصل مرگ خویش را ذکر کنان، بالاخره سر زیر باران می‌گیرد و اشکریزان معتقد می‌شود که کریستین آدم نبوده، همان عروسک کوچک بوده است.

«هفتمین» که حتی داستان گونه هم نیست، و به قصه‌های لیلی و مجنون مجلات هفتگی می‌ماند، مبین دو امر است: یکی غلبه کردن روحیه داستان‌پردازی گلشیری و این که حتماً عاقبتی (هرچند بی‌ربط) برای ماجرای کریستین و نویسنده اختراع کند تا خواننده در ابهام باقی نماند، و دیگری گواهی دادن به شکست خود در آفریدن و باز آفریدن رابطه‌ای وصف ناشدنی باتمامی ابعادش. شکستی که نویسنده را وامی‌دارد تا رابطه پرابهامی را که این همه دام گذارد که به دام اندازد (و هر بار گریزپا تر از پیش از خلال کلمه‌ها گریخت) از بن انکار کند. صداقت او در انکار وجود رابطه مزبور به طور

عمیق در زن فرنگی، اعتراف او به شکست خویش در نفهمیدن زن و رابطه مزبور است.

خواننده در نخستین مواجهه با کتاب «کریستین و کید» و برخورد نخستین با هر بخش، با آیاتی منقول از کتاب مقدس رو به رو می‌شود. اما با تأسف، این گونه رو به رو شدن نه تنها به ایجاد فضای کلی داستان کمکی نمی‌کند، بلکه شکست نویسنده خوب نویس ما را در بهم‌پیوستن دو مقوله کاملاً مجزا از یکدیگر آشکارا نشان می‌دهد. چرا که استفاده از اساطیر و مقولات اسطوره‌ای در کار هنری، مستلزم سلوکی دشوار و جانفرساست. اساطیر منزل آخرین آدمی است. بازگشت هنرمندان از سلوک در اساطیر و ره‌آورد آنان برای روزگار خویش به شرطی اثرشان را ارزش جاوید می‌بخشد که زمان تاریخی خود را (که در برگیرنده و حدگذار تن و روح آنان است) دوباره تجربه کنند. و یا به روایت روشندان عارف ما بامرگی دلخواه در زمان حاضر بمیرند، تا تولدی دوباره در همین زمان، به آنان چشمی دیگر و بصیرتی دیگر بخشد. و حال آنکه اگر ره‌آورد آنان نقل بی‌کم و کاست اساطیر باشد، مبین این است که هرگز سلوکی را به‌سر نبرده و در اعماق صورتهای باستانی وجود، با مقولات اساطیری مفاوضه‌ای از دل و جان نداشته‌اند.

بورخس نمونه هنرمندی است که پس از سلوک در اساطیر به زمان خویش باز می‌گردد و همه چیز را دوباره حس می‌کند، دوباره می‌بیند و دوباره می‌آفریند. وهوشنگ گلشیری نمونه هنرمندی است که شتابزده به اساطیر پناهنده می‌شود و بی‌آنکه توسل به اساطیر (و نه سلوک در آنان) چگونگی بینش او را از هستی دیگرگون کند و دست کم پاسخی اقناع کننده برای معمایی که وی بر اثر آن مجبور به بازگشت به اساطیر شده بیابد، تنها در آغاز هر داستان یادی از چنگ زدن (و نه سفر) بی‌حاصل خویش به اسطوره می‌کند. مقولات اساطیری در این جا برای گلشیری (همان گونه که برای بسیاری هنرمندان دیگر زمانه ما) وسیله است و نه مرحله‌ای از تعمق و مکاشفه. نویسنده می‌خواهد آفرینش و نابودی رابطه‌ای بی‌شکل را با کمک فضایی شکل دهد (و حتی بگویم عمیقتر جلوه دهد) که نقل آیاتی چند از کتاب مقدس ایجاد می‌کنند. آیاتی که از بنیاد با آنچه او می‌کوشد باز آفریند بیگانه‌اند، اگر چه دارای وجه شابهتی ظاهری (و در نتیجه ارتباطی صناعی) با فضای کلی داستان باشند. آن‌هم شابهتی چنین: هفتگانه بودن پاره‌های کتاب و خلقت کاینات طی

هفت روز. و گلشیری در کتاب «کریستین و کید» با این گمان که همان سان که خداوند در هفت روز خلقت کاینات را به‌انجام رسانیده است او نیز با هفت داستان کوتاه خلق مجدد رابطه‌ای را به پایان می‌رساند، و به‌کنایه، اگر خداوند در نظر مؤمنان همه چیز را در پایان نابود نکرد، او فراتر می‌رود و نابود می‌کند و نشان می‌دهد که در حقیقت خدا نیز چنین کرده‌است، و متأسفانه از آیات کتاب مقدس «استفاده خام» می‌کند.

نویسنده در پایان داستان گونه «در مرکز کراهی از آینه‌های معرق» می‌گوید: «حق هم دارم گیج بشوم». و به درستی اسم داستان گونه و این جمله گویای احوالی است که منجر به نوشتن و چاپ کردن کتاب «کریستین و کید» شده است. هنرمند ما در مرکز کراهی از آینه‌های معرق قرار می‌گیرد. در انعکاسهای پیاپی و تصاویر درهم ریخته شده ذهنی‌اش می‌چرخد، می‌شکند، پاره پاره می‌شود. و سرانجام با سرگیجه‌ای وصف نشدنی، جز نوشتن، جز خلق مجدد رابطه‌هایی که کره مزبور را ساخته‌اند، گریزی نمی‌بیند. و برای رهایی است که چنین می‌کند. اما، به‌گفته فاکتر، خلق آثار هنری مستلزم عرقریزی روح است. و عرقریزی روح مستلزم ماندگار شدن در مرکز کراهی از آینه‌های معرق. و تجربه کردن شرحه شرحه شدن خویش و تجربه کردن شرحه شرحه شدن دیگران. «شتابزدگی» در نوشتن به منظور رهایی یعنی فرار از عرقریزی روح. شتابزدگی برای خلق مجدد «زمانهای از دست رفته» یعنی گریز از تجربه مداوم آن زمانها در ذهن و در محیطی که دیگر اثری از آنها نیست. هنرمند شتابزده، اگر چه به‌نهایت از قدرت ابداع و ایجاد برخوردار و همچون گلشیری به خوبی از معماری داستان و ساختمان زبانی که به کار می‌برد آگاه باشد، باز هم محکوم به شکست است. چرا که آفریدن مستلزم «تاب آوردن» زندگی کردن دوباره آفریده است. و در این زندگی مجدد، آفریده جزو ساختمان ذهنی هنرمند می‌شود. پس، در لحظه خلق او از چیزهای جداگانه حرف نمی‌زند. حتی برای کشف چیزی جداگانه نمی‌نویسد. برعکس، او با کلمه‌ها فضای مکاشفه و حیرت خویش را که در آن واقعیت یا غیرواقعیت شکلی خاص پذیرفته‌اند، ایجاد می‌کند. بدین‌سان، نوشتن دیگر وسیله‌رهایی نیست، هدف‌غایی است. □

از نوادر

* بزرگترین زبان‌دان زنده جهان در حال حاضر جورج اسمیت George Schmidt (از اهالی استراسبورگ، فرانسه) است که در بخش ترجمه سازمان ملل متحد کار می‌کند. جورج اسمیت به ۳۰ زبان تسلط کامل دارد و قادر است از ۶۶ زبان ترجمه کند.

* فاضلترین زبانشناسی که تاکنون شناخته شده کاردینال جوزپه گاسپار مدزوفانتی Cardinal Giuseppe Mezzofanti (۱۷۷۴-۱۸۴۹) رئیس سابق کتابخانه واتیکان در رم است. او قادر بود از ۱۱۴ زبان و ۷۲ لهجه محلی ترجمه کند؛ ۶۰ زبان را به‌راحتی

تکلم می‌کرد، ۱۱ زبان را به‌طور متوسط می‌دانست و ۲۰ زبان و ۳۷ لهجه را هم می‌فهمید. * گفته‌اند کار ترجمه هم به‌کار همسران بی‌شباهت نیست: اگر وفادار باشد زیبا نیست، و اگر زیبا باشد وفادار نیست.

منوچهر بزرگمهر در ترجمه آثار فلسفی به زبان فارسی پیش‌کسوت است، و بلاشک همه کسانی که فلسفه غربی را به زبان فارسی مطالعه می‌کنند، و نیز بسیاری از کسانی که در راه ترجمه آثار فلسفی قدیمی برداشته‌اند - از جمله نویسنده این سطور - به مناسبت سرمشقه‌های فاضلانه بزرگمهر دین بزرگی از او برعهده دارند. ترجمه «تحلیل ذهن» یکی از این سرمشقه‌هاست؛ و با آنکه بیش از سه سال از انتشار آن می‌گذرد هنوز در مطبوعات ادبی مورد بحث قرار نگرفته است. مقاله زیر ترجمه یکی از نقدهایی است که هنگام انتشار «تحلیل ذهن» به زبان اصلی بر آن نوشته شده است، و شاید بتوان امیدوار بود که انگیزه بحث در باره ترجمه فارسی این اثر مهم بشود.
نجف دریابندری

«تحلیل ذهن» نخستین بار در ۱۹۴۱ منتشر شد، و من جسارتاً بررسی مفصلی درباره آن در مجله «عصر جدید» (The New Age) نوشتیم (اول سپتامبر ۱۹۴۱). من بحث خود را به آنچه در آن کتاب به روانشناسی تخیل مربوط می‌شد اختصاص دادم و از آنچه به نظرم یک توضیح عقلانی از فراگرد تخیل می‌آمد تمجید کردم. پیش از این هرگز جرئت نکردم این مقاله خام ایام جوانی را دوباره چاپ کنم، ولی حالا این کار را می‌کنم، زیرا که این مقاله زمینه‌ای را که من بعدها فلسفه‌جمالشناسی‌ام را روی آن بنا کردم نشان می‌دهد.

هربرت رید

گوشه‌ای از روانشناسی الهام

نوع است. اما این استعداد دقیقاً چیست؟ چگونه تجلی می‌کند و طرز کارش چگونه است؟ تحلیل آقای راسل جوابی به این مسائل نمی‌دهد.
جای دیگر، در بحث حافظه و تعلیل در حافظه، آقای راسل به این نتیجه می‌رسد که به‌اغلب احتمال این فراگردها را می‌توان به تعلیل جسمانی در نسج عصبی تقلیل داد. در این فراگردها، واحدها عبارتند از تحسسات و تصورات، که شاید آنها هم به نوبت خود واحدهای جسمانی باشند. یکی از پدیده‌هایی که به نظر آقای راسل رسیده اما به اعتبار قول کسانی که ترکیب خود به خودی بینش و لفظ را دریافته‌اند، به درجات مختلف از وجوه اساسی فراگرد آفرینش به نظر می‌رسد، ظاهراً فرضیه تعلیل جسمانی را آشکارا تأیید می‌کند. وقتی که نویسنده‌ای بامسئله بیان رو به رو می‌شود (یعنی انگیزه می‌شود که به عاطفه‌ای، خواه

روانشناسی را که مورد بحث ما است تحلیل می‌کند، با این حال اتفاقاً بیشتر عرصه این بحث را در می‌نوردد. حتی در آخر فصل مربوط به الفاظ و معانی مسئله را تلویحاً طرح می‌کند: «آنها که بینش نسبتاً مستقیمی از امور واقع دارند غالباً از تحویل اشراقات خود به بیان لفظی عاجزند و آنها که الفاظ را در اختیار دارند معمولاً بینش و اشراق را از دست داده‌اند. به همین جهت است که استعداد فلسفی اعلی چنین نادر است زیرا مستلزم جمع بینش و اشراق بلاواسطه و الفاظ و اصطلاحات انتزاعی است و این کاری است بس دشوار که حتی کسانی که واجد آن می‌شوند به زودی آن را از دست می‌دهند.» این استعداد برای بیان بینش مستقیم به عبارت الفاظ انتزاعی همان تعریف هنرمند است، و فیلسوف بزرگ به همان علت نادر است که هنرمند بزرگ نادر است: فیلسوف هم تیره‌ای از همان

در باره تعابیر کلی کتاب جدید آقای برتراند راسل قبلاً در این مجله بحث شده است، اما در باره نظریه ایشان راجع به آنچه شاید بتوانیم آن را روان‌شناسی الهام یا روانشناسی تخیل زاینده بنامیم چند ملاحظه جزئی هست که بحث مجدد را در باره این کتاب توجیه می‌کند. به یاد داریم نتیجه‌ای که آقای راسل می‌گیرد به طور خلاصه این است که «داده‌های نهایی روانشناسی فقط تحسسات و تصورات و روابط آنها هستند. عقاید، امیال، ارادات و غیره ظاهراً پدیده‌های بفرنجی هستند که از انجای مختلف ارتباط تحسسات و تصورات تشکیل شده‌اند.» با این تحلیل هر نویسنده‌ای (یا هر نقاشی - ولی من به همان نویسنده خواهم چسبید) باید موافقت کند؛ فقط امکان دارد که در کفایت آن تردید کند. البته آقای راسل مدعی نیست که آن مرحله خاص

تحسسی و خواه تعقلی، صورت بدهد) ممکن است که در لحظه انگیزش پریشان شود و زبانش بسته شود. اگر مثل نویسندگان مطبوعات وقتش محدود باشد، می‌تواند ذهن بی‌میل خود را به کمک کتاب لغت و ادوارد که یک لفظ انتزاعی کمابیش معادل آن بینشی که باید بیان شود پیدا کند. اما اگر آن نویسنده عاقل باشد فقط صبر خواهد کرد، تا وقتی که عین الفاظی که بیان کننده دقیق بینش او است به خاطرش خطور کند. تنها توضیح ممکن این قضیه این است که ذهن وقتی که مواد خام در اختیار داشته باشد به طور ناهشیار به آفرینش می‌پردازد. خمیر خام را به تنور می‌زنیم و به موقع نان از تنور بیرون می‌آوریم. و باز، تنها توضیح ممکن این توضیح به نظر من این است که فرض کنیم که آن بینشی، یا آن مرحله قبل از بینشی، که هنرمند را به بیان انگیزخته است، درسیج عصبی مغز جسماً صورت بسته، منتها آن صورت هنوز صورتی نداشته است که در همان زمان از طرف قالبهای آماده (الفاظ انتزاعی) در ارتباط جسمانی با واحدهای بینش شناخته شود. اما یک مرکز جذب تشکیل شده بوده است، و در جریان زمان آن مرکز واحدهای بیان، یعنی الفاظی را که در معنی می‌گنجند، جذب می‌کند. و به نظر من این است آن دستگاهی که بینش را با الفاظ انتزاعی ترکیب می‌کند و با کفایت خود استعداد فیلسوف - و هنرمند - را معین می‌سازد.

برای آنکه مبدا خوانندگان تصور کنند که این نظریه در باب الهام همان ماتریالیسم است که دور برداشته است، من توجه آنها را به مرحله دیگری از تحلیل آقای راسل جلب می‌کنم که رنگ مسئله را کاملاً دیگرگون می‌کند. منظوم مسئله حقیقت و بطلان است. حل صورتی این مسئله دشوار نیست: حل صورتی مسئله عبارت است از تحقیق قضایا از راه مربوط ساختن تصورات مشکله آنها با مصداقهای عینی‌شان. این حل صورتی، چنانکه آقای راسل اشاره می‌کند، درست است اما وافی به مقصود نیست. «مثلاً موضوع ترجیحی را که ما برای تصدیقات صادقانه دون اعتقادات کاذبه قائل هستیم توجیه

نمی‌کند. این ترجیح فقط در صورتی قابل تبیین و توجیه است که تأثیرات علی اعتقادات را به حساب آوریم و مزیت و تناسب و انکشافی حاصله از اعتقادات صحیح را بر غیر آنها از حیث اقتضا و تناسب در نظر بگیریم. اما اقتضا و تناسب متوقف بر غرض و غایت است و از این جهت غرض و غایت را باید از اجزای اصلی بحث علم و معرفت به شمار آورد.»^۱ و می‌توان افزود «از اجزای اصلی بحث» جمالشناسی. هنر، تا آن حد که بیان است، یک فراگرد مادی است. در دایره این فراگرد بسازیابی - یا به قول والتر پیتر Pater «شعله گوهروار» - که وجود داشته باشد. اما آن زیبایی که غیر مادی است - که روحانی است و لذا بسی والا تر است - وجود و ماهیتش ناشی از وجود و ماهیت غرضی است. این که آن غرض در اصل ماهیت جمالشناختی داشته باشد یا جنبه اقتصادی یا اخلاقی، شاید چندان مهم نباشد. ولی به نظر من چنین می‌آید که زیبایی (که به طور مبهم، و لذا با اطمینان، می‌توان گفت غرض همه هنرها است) کیفیتی است از عمل معنوی، و نیز از صورت مفید معنی: زیبایی هم پویا است و هم ایستا؛ و این است هم موجد و هم مبطل همه نظریات مغشوش درباره هنر «خالص» و هنر برای خاطر هنر، و هنری که «می‌کوشد مستقل از هوش محض» باشد.

افراط در مربوط ساختن زیبایی با اخلاق مخاطرات آشکاری دارد؛ اما وقتی که این عقیده به طور محکم، اما نه محدود، از طرف منتقد جدی و کاملی مانند پروفیسور ایروینگ بابت Babbit مطرح می‌شود، به جا است که آن را با شتاب طرد نکنیم. پروفیسور بابت در کتاب «روسو و مسلک رومانیتسم» Rousseau and Romanticism بصراحت چنین می‌گوید:

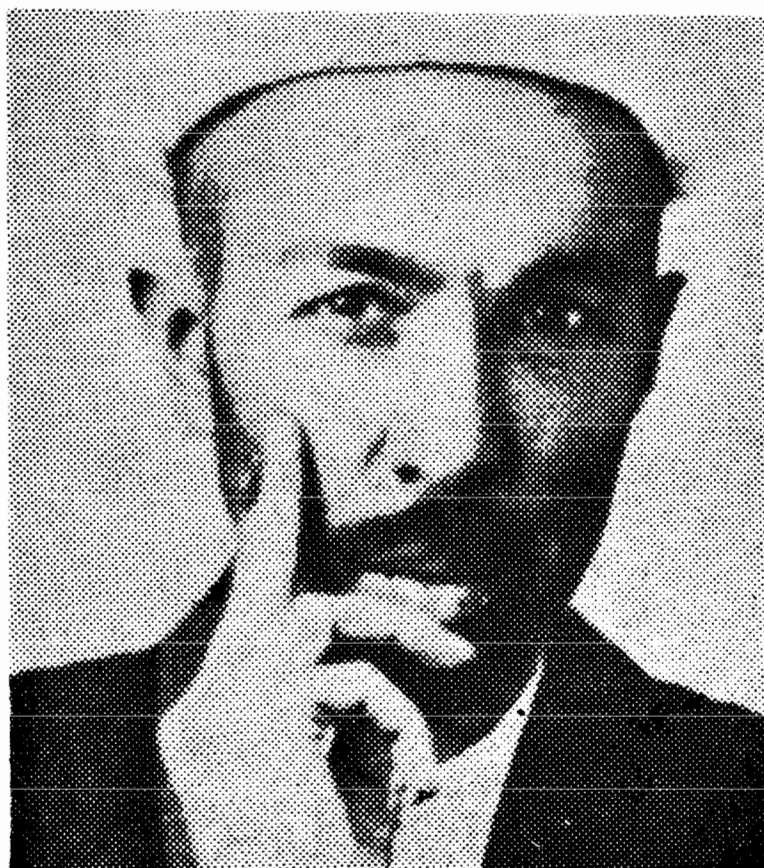
کوشش برای جدا کردن زیبایی از اخلاق در اواخر قرن هجدهم منجر به ظهور یک کابوس شد، و آن مبحث جمالشناسی است... ما تردیدی نداریم در گفتن این نکته که زیبایی همین که از اخلاق جدا افتاد بیشتر معنی خود را از دست می‌دهد، ولو اینکه همه جمالپرستان

جهان بر خیزند و ما را کوتاه فکر بنامند. قرار دادن زیبایی بر احساس، چنانکه از خود اصطلاح «aesthetics» هم برمی‌آید، یعنی قرار دادن آن بربیک امر بیقرار.

در برابر این مطلب و سراهین مربوط به آن به نظر من جوابی نیست. تنها مخالفت قابل اعتنا ظاهراً از طرف مکتب جدیدی از منتقدان هنر عنوان می‌شود. منظوم از این مکتب آقای کلایوبل Clive Bell و آقای راجر فرای Roger Fry است. نظریه آنها مبتنی بر فرض وجود عاطفه جمال شناختی جداگانه‌ای است که علم جمال شناسی را می‌توان از تجلیات آن استنتاج کرد. بدیختانه این عواطف خاص به دست کوچکی از مردم، یعنی بیشتر به دست نقاشان، منحصر است؛ و بر این اساس اثبات قوانین علی که انطباق عام داشته باشد بسیار دشوار است. و علمی که انطباق عام نداشته باشد اسم بی‌سمایی است؛ و به این دلیل - اگر نه به دلایل دیگر - ما به همان نتیجه‌ای می‌رسیم که پروفیسور بابت رسیده بود: یعنی جمالشناسی (استتیک) مخلوق ذهن رومانیتیک است، قطع نظر از اینکه بند تو کروچه در این باب چه می‌گوید؛ زیرا که جمالشناسی او «علم زیبایی» نیست، بلکه علم بیان است، و به آن معنی بیشتر با آنچه من نامش را روانشناسی الهام یا تخیل زاینده گذاشتم وابستگی دارد. اگر این مطالب را بپذیریم، نتایج آن باعث اندکی نگرانی است: یعنی ما باید همه آن فلسفه‌های جمالشناسی را که مبتنی بر تصور هنر به عنوان یک تجلی جداگانه ذهن انسان هستند دور بریزیم و از یک طرف روشهای تحلیلی کروچه (یا حتی روشهای آقای راسل) را در پیش بگیریم و، از طرف دیگر، به طرز انتقاد لسینگ Lessing باز گردیم - که بعد از ارسطو بزرگترین منتقد هنر است - یعنی باز گردیم به انتقاد مبتنی بر ماهیت ذاتی رشته کار هنرمند. زمینه‌های جداگانه فلسفه و روانشناسی و انتقاد سراسر عرصه ضروری هنر را در بر می‌گیرند؛ جمال شناسی («استتیک») چیزی جز خلط این سه مبحث نیست. □

بهار و ادب فارسی

مجموعه‌ای از مقالات ملك الشعراء بهار در مقوله‌های ادبی از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی در آستانه انتشار است. قطعاتی از دو مقاله این کتاب دو جلدی را برای خوانندگان کتاب امروز برگزیده‌ایم.



ملك الشعراء بهار

کوه «آتنا» اشتباه کرده‌ام. و این دوسه مطلب را در دو صفحهٔ مجلهٔ ارمغان با آب و تابی بسیار گنج‌ناییده‌اند.

پس معلوم شد گناه اول من این بوده است که در یازده سال قبل «سوسیالیزم» را به جای «سوسیالیست» در روزنامه نوشته‌ام. با آنکه انسان جایز الخطاست خاصه در زبانهای بیگانه. و دیگر برای کسی که بیست سال عمرش را در نوشتن مقالات و گفتن اشعار گذرانیده، چنین سهوی—در صورت صحت گناه او نخواهد شد، خاصه که پس از سالیان دراز آن را به چشم نویسنده بکشند، یا وصف این، جای تأسف است که این بهتان اصل هم ندارد و گویا نویسندهٔ محترم فقط به مسموعات خود که در آن اوقات غالباً جزء ترهات بوده و جراید سیاسی هر روز مخالفین خود را به امثال آن اباطیل متهم می کرده‌اند، اعتبار کرده و تجدید مطلع نموده‌اند.

مقاله‌ای که من در باب سوسیالیزم نوشته‌ام در «نوبهار

مکتوب

آقای مدیر محترم، در آن مجلهٔ شریفه مقاله‌ای به امضای گمنام انتشار یافت که [در آن] از مقالهٔ آقای کسروی انتقادی شده بود. آقای کسروی تا به حال چهار مکتوب و مقاله در قبال آن نوشته‌اند. دو در «مجلهٔ آرمان» و یکی در یکی از جراید و دیگری در مجلهٔ شریفهٔ «ارمغان». و در ضمن آنها بدون بردن نام من اشاراتی انتقادآمیز به مقالات سابق و لاحق من نموده، و از آن جمله یکی این است که من در یک مقاله‌ای «سوسیالیست» را به جای «سوسیالیزم» نوشته‌ام یا به عکس... و دیگر آن است که من در حاشیهٔ کتاب پهلوی، که ملك ایشان بوده است، برخی از لغات پهلوی را غلط ترجمه کرده و نوشته‌ام، از قبیل: «بخت» به جای «براة»، «شرم» به جای «شلم»، «برسری» به معنی «بعلاوه» و غیره... و دیگر آنکه من شهر «پمبی» را با

هفتگی» است، از شماره اول تا شماره نهم آن روزنامه، و اتفاقاً در تمام آن مقاله لفظ سوسیالیست و سوسیالیزم هر یک به جای خود نوشته شده و مخصوصاً مدیر محترم «آرمان» به مرور آن مقاله برای تحقیق، بر من منت نهادند و چنین زلتی که آقای کسروی نسبت داده‌اند دیده نیامد. تنها در اواسط آن مقاله، یکی دو جا هست که «سوسیالیست» نوشته شده که ممکن بوده است آن را «سوسیالیزم» هم نوشت و مقالاتی که صدار در آن از لغات سوسیالیست و آنارشیست و کمونیست و ترجمه‌های آن: اجتماعيون، فوضيون، اشتراکيون، ذکر شده چگونه ممکن است در میانه چنین اشتباهی دست دهد. و اگر یکجا احياناً چنین اشتباهی روی دهد، بدیهی است از سهو مطبوعه است و مطلبی نیست که آن را موضوع جار و جنجال قرار دهند. خاصه بعد از ده یازده سال که آبهای اغراض سیاسی از آسیابها افتاده و مردم در روی حقایق اخلاقی و ادبی و علمی بحث می‌کنند، تا چه رسد که به قول اساتیدالسنه خارجه هر گاه نویسنده‌ای عمداً چنین بنویسد بر خطا نبوده و در زبان فرانسه نظیر دارد.

و چنانکه قبلاً اشاره شد بر فرض صحت این مطلب تازه خواه گناه مطابع باشد و خواه گناه کاتب، نقلی ندارد که امروز اسلحه دست آقای کسروی شود... هیچ کس در عالم مدعی عصمت نیست. همه کس در همه حال اشتباه می‌کند. اگر من در نوشتن يك لغت اجنبی سهو می‌کنم دیگران در نوشتن لغات فارسی سهو می‌کنند... و فایده انتقادات همین است که باریگر ازین سهوها روی ندهد، لیکن چیزی که به قول خود کسروی يك روز در زمان خود انتقاد شده و جواب آن داده آمده، پس از ده سال باز گویه شدنش از حد طبیعی انتقاد خارج و در ردیف بدگویی و دشنام دادن قرار خواهد گرفت. اما قسمتی که می‌نویسد: «شهر پمپی را با کوه آتنا اشتباه کرده...» این هم از همان قبیل است که گفته شد، زیرا آتنا شهر پمپی را با آتنا اشتباه نکرده و شعر چنین است:

چون آنکه به شارسان پمپی و لکان اجل معلق افکند

گویند ابتدا به جای «ولکان» آتنا آورده و بعد در شماره آینده آن را اصلاح کرده است. و تنها ترك اولایی که مرتکب شده آنکه آتنا را قله کوه «وزو» فرض کرده، و اگر به تألیفات فاضل‌ترین مؤلفین از نظر خرده گیری مراجعه شود، نظیر این اشتباهات ناچیز فراوان دیده می‌شود. و ای کاش اشتباهات مدعیان و منتقدین من در همین حدود می‌بود و از آن تجاوز نمی‌نمود.

اعتراض دیگر آنکه من در حاشیه کتابی پهلوی که ملك کسروی بوده است، «برات» را که به معنی برادر است، «براة» به معنی سند خوانده‌ام و «شرم» را که «شلم» به معنی درود است «شرم» به معنی حیا و نجابت گرفته‌ام و «برسری» که به عقیده کسروی به معنی «بد» می‌باشد، برتر معنی کرده‌ام و غیره...

اولاً آن کتاب که می‌گویند، مال ایشان نبوده و متعلق به آقای دانش است که در نزد بنده و کسروی امانت بوده و پس از آنکه آقای کسروی به علت شغل قضاوت با من ترك آمد و شد کرد کتاب مذکور متون پهلوی در نزد مشارالیه باقی ماند.

در بین ایامی که آن کتاب بین ما مشاع و گاهی نزد من و گاهی نزد ایشان بود، روزی در کنار صفحه‌ای از کتاب که به جهت همین کار آماده شده بود، چند لغتی نوشتنم والبته آن روز من و ایشان هر دو مبتدی بودیم و لغات هزوارش یعنی لغات آرامی را درست نمی‌دانستیم، مگر آنکه به فرهنگ مراجعه کرده یا از استاد تحقیقی شده باشد... و در همین ایام آقای کسروی که غالباً در خانه من تشریف می‌آورد به سبب گرفتن رتبت قضایی عالی از آمد و شد بامن پاکشید و بهانه را چیز دیگری قرار داد. ضمناً این ترك مراد و وقتی شد که آن کتاب در ید تصرف ایشان در آمده بود.

این بود مقدمه حدیث کتاب پهلوی، ملك طلق کسروی، که من در حاشیه آن چیزی نوشته بودم. بعد نسخه‌ای از آن کتاب را جناب پروفوسور بهرام گور به من هدیه دادند و پیش از آن هم نسخه‌های مفید دیگری از دوستان ساکن هندوستان برایم آمد و بحمدالله از مراجعه به رفقا (؟) خلاصی حاصل شد. [...]

آقای کسروی در همان مقاله اعتراض دیگری بر من کرده است که گویا من در سالهای گذشته به کسی اعتراض کرده‌ام که «گراییدن» خطاست و «گرویدن» درست است... در اینجا می‌بایست اصل موضوع را اگر معترض بی‌غرض بود ذکر می‌کرد، چه «گراییدن» جایی دارد و «گرویدن» جایی. و بدیهی است که این را به جای آن نمی‌توان استعمال کرد. و چون اصل موضوع معلوم نیست و من هم آن را به یاد ندارم، بحث درین باب را به بعد موکول می‌داریم و مختصراً می‌گوییم: «گرویدن» فعلی است معنوی و به معنی پیروی کردن و ایمان آوردن و پیوستن عقیدتی است به کسی یا به چیزی، ولی «گراییدن» فعلی است صوری و به معنی قصد کردن و رفتن، و گاهی هم این فعل اخیر با ذکر مفعول مجازاً به معنی دیگری از قبیل حرکت دادن و راندن استعمال شده است. [...]

و در خاتمه معترض را متذکر می‌شود که ایشان هر گاه بخواهند در جامعه محترم باشند، بایستی در همان مسائلی که تحقیق کرده و تخصص دارند بحث کنند و در قسمت زبان و لغت و قواعد ادبی فارسی که از آن دورند به خود زحمت معارضه ندهند، و اگر هم اعتراض و انتقادی در سبک‌نویسندگی خود از کسی که اهل اطلاع است شنیدند، غنیمت بشمرند، و جدال و هنگامه بر پا نمایند و دشنام ندهند، زیرا هر کسی عاشق خیال و پای بند عزت نفس خویش است، لیکن جماعت، عاشق کسی نیست و تنها عشق و علاقه جماعت به حقایق ثابت است و کسی که زبان دارد راضی نخواهد شد با خلط مبحث و هاپهوی حق او را باطل سازند.

مطلب دیگر که جناب کسروی در مجله «آرمان» به من نسبت داده که مستحق بازگویی و قضاوت عمومی ملت ایران است، آن است که در ضمن سایر نسبتها تقریباً چنین می‌نویسد: قصیده فلان شاعر شیروانی را به نام خود در روزنامه نوشتن و غزل فلان شاعر ترشیزی را هم به نام خود برداشتن...

الیح من مدتی بود میل داشتم کسی که این شهرتها را می‌دهد بشناسم. روزی یکی از فضلاء شیرازی به من گفت در

۱ - در اینجا شرح مفصلی در کتاب آمده است که در طی آن مرحوم بهار به يك يك ایرادات مرحوم کسروی در مورد ترجمه کلمات پهلوی جواب می‌گوید (کتاب امروز).

انجمن ادبی شیراز ذکر تو می‌رفت و مکرر می‌شد. شخصی خراسانی که به سمت ریاست یکی از دواپر به شیراز آمده بود، تو را منکر شده و گفت اشعار بهار از بهار شیروانی است و دیگران بروی حجتها گرفتند و آن شخص خجل شده دم فرو بست.

در طهران هم این ترانهٔ مضحک، یکی دوجا، از قول همان شخص معهود که از رفقای همسال من بوده و از راه سیاست با من مخالفتها و همچشمی‌هایی داشت و امروز به کیمیاگری مشغول شده است - شنیده شد، لیکن قابل توجه قرار نگرفت. چه مطلب ناپخته‌تر از آن بود که بتوان توجهی بدان معطوف داشت.

اکنون این زمزمه را آقای کسروی نیز به عنوان آخرین ضربت و به جرم انتقادی که گمنامی از وی و نوشته‌های وی کرده، در مجلهٔ «آرمان» با نهایت بی‌مروتی تجدیدساخته و شاعری ترشیزی را هم بر آن افزوده است!

چون برخی مردم ایشان را مورخ می‌شمارند و ناچار مرد مورخ بایستی گفته‌هایش متکی به اسناد بوده و از حب و بغض و عواطف پست و تعصبان کودکانه بری باشد، من از مشارالیه می‌خواهم که برای اثبات این نسبتی که به من داده توضیحاتی بدهد و نیز شاعر ترشیزی که غزل او را من به نام خود نشر داده‌ام به مردم معرفی نماید و قصایدی را که از بهار شیروانی می‌داند نام ببرد و بنویسد که اینها از روی چه مدرکی است.

بهار شیروانی در تهران مرحوم شده و عیالی داشته‌است کردیه و به طریقی که مرحوم ایرج میرزا نقل می‌کرد پس از مرگش زنتش دارایی و کتب و اشعار او را برگرفته و به کردستان آذربایجان، که از همانجا بود، رفته است و آقای حیدری نمایندهٔ مجلس که شخصی شاعر و از شاگردهای مرحوم بهار شیروانی می‌باشند نیز از سرگذشت بهار واقفند. چه مناسبتی بین من و بهار شیروانی است و کدام وجدان قبول دارد که دیوانش را من که شاید در سال مرگ او وجود نداشته‌ام ربوده و هرچه شعر گفته و می‌گویم، خواه اجتماعی، خواه سیاسی، خواه برای مشروطه، خواه برای وطن، همه را آن شاعر پیشگویی کرده و به من میراث سپرده است؟

آیا هرگاه کسی بخواهد با دیوان دیگری شاعر شود، این درجه نمی‌داند که لااقل برای پی‌گم کردن، تخلص آن شاعر را بر خود نگذارد؟

سبحان الله این چه خوبی است...

در مقالهٔ دیگر باز چیزها نوشته و راجع به کتاب «التنبیه» ایرادات عجیب و غریب وارد ساخته و حال آنکه باید بدانند، نسخهٔ اصل آن کتاب که متعلق به مدرسهٔ مروی است مدتها پیش از آنکه به دست ایشان بیاید توسط سید احمد نجفی در نزد من امانت بوده و من که شرح آن کتاب را نوشته‌ام لازم بود که وصف نسخهٔ اصلی را بنمایم، زیرا آن اصل است و نسخهٔ کسروی فرع و معلوم هم نیست اصلاحاتی که کرده‌اند ناچه اندازه مرضی مؤلف است. ازین گذشته ذکر نسخهٔ ایشان هم شده است و عجب دارم ازین خوی عجیب که راضی نیستند با بردن نام نسخهٔ ایشان ذکر می‌کنند هم از نسخهٔ اصل بشود!

اما سؤالاتی که در مقالهٔ دیگر «آرمان» از گمنام کرده‌اند که آیا سکهٔ گرزوس را کجا دیده است و شیرهای کاشی شوش را خودش در موزهٔ لوور تماشا کرده یا نه و غیره،

به قدری عنودانه و بیفایده است که به مشاجرات مبتدیان شبیه‌تر است.

شرح سکهٔ گرزوس را در ماه نوامبر ۱۹۲۲ جریدهٔ Dernière Heure منطبعهٔ بلژیک نوشت و در شمارهٔ ۱۱ «نوبهار هفتگی» منتشر شد.

شیرهای دیوار کاشی شوش و شیروگوزن و غیره را در کتب دموگراف و فهرستهای موزهٔ لوور و چندین کتب و رساله که در بارهٔ حفاریات شوش نشر شده و کودکان ایران هم دیده‌اند، می‌توانند پیدا کنند و به قدری مشهور است که محتاج به کنجکاوی نبوده و نیست...

راجع به «تندیس» به معنی مجسمه، گذشته از فرهنگها لغت تندیسه به همین معنی ورد زبان مردم کرمان است. اگر باور ندارند از مردم آنجا بپرسند و هرگاه در لغت پیکر هم تردیدی دارند به کتیبهٔ اردشیر مراجعه کنند مطلب آشکار خواهد شد و دیگر محتاج نخواهند شد تندیس را به جای پیکر و پیکر را به جای تندیس استعمال فرمایند.

در پایان مقال به آن آقای عزیز تذکر می‌دهم که مطابق اطلاعاتی که از حال من دارند، بر عزلت و کناره‌گیری و انقطاع من بیخشانید و هرگاه دیگران ایشان را به آزار من تحریص کنند تن در ندهند و دیگری را برای همنبردی برگزینند، چه به قول نظامی: «همانا فرض‌ترزین کار دارم».

سوگند در ادبیات فارسی

در عهد باستان سوگندان گوناگون معمول بوده است و عمل سوگند خوردن یا سوگند دادن را، که بایستی در حضور موبدان صورت پذیرد «ور» می‌گفته‌اند و «ور» نیز به اقسام و انواع بوده، از آن جمله «ورگرم» که باید سوگند خوار دست در آتش کند، یا انگشتان را در آب جوشیده یا روغن گداخته فرو برد، و یا روغن داغ و سرب گداخته یا مس گدازان بر سینه او فرو ریزند و در همه این حالات مرد سوگندخوار نسوزد و به سلامت بیرون آید. و یکی از یادگارهای کهن که از «ورگرم» در داستانهای ایران باقی مانده است، سوگند «سیاوخش» است در حکایت تهمتی که «سودابه» زن پدرش «کاوس» به او زده بود و او برای پاکدامنی خویش از کوه آتش که عظیمترین اقسام «ورگرم» بود، عبور کرد و نسوخت، چنانکه فردوسی در این معنی فرماید:

زهر در سخن چون بر این گونه گشت
به آتش بیاید همی برگذشت
چنین است سوگند چرخ بلند
که بر بیگناهان نیاید گزند
نهادند بر دشت هیزم دو کوه
جهانی نظاره شده هم گروه
گذر بود چندانکه جنگی سوار
میانش به تنگی نکردی گذار
پس آنگاه فرمود پرمایه شاه
که بر چوب ریزند نفت سیاه
بیآمد دو صد مرد آتش فروز
دمیدند و گفتی شب آمد به روز
نخستین دمیدن سیه شد ز دود
زبانه در آمد پس دود زود
سیاوش بیآمد به پیش پدر
یکی خود زرین نهاده به سر

هشیوار با جامه های سپید
 لبی پر زخنده دلی پر امید
 یکی بارگی بر نشسته سیاه
 همی گرد نعلش برآمد به ماد
 پراکنده کافور بر خویشتن
 چنان چون بود ساز و رسم کفن
 تو گفنی به مینو همی رفت شاه
 نه برکوه آتش همی رفت راه
 ز هر سو زبانه همی بر کشید
 کسی خود و اسپ سیاوش ندید
 یکی دشت بادیدگان پر ز خون
 که تا اوکی آید از آتش برون

و بعید نیست که داستان «ابراهیم» پور «آزر» بتگر
 نیز که به آتش رفت و آتش بر او گلستان شد در اصل عمل
 «ورگرم» بوده است.

و نیز داستان مس گداخته که بر سینه «آذربادمارسپندان»
 پور «زرتشت» از علمای بزرگ زردشتی در حضور شاهنشاه
 ساسانی ریختند و گویند وی عریان خفته و مس گداخته
 بر او ریختند و مس گدازان مانند شیرسپند از اطراف پستانهای
 آذرباد فرو می ریخت و او را زیانی نمی رسانید از این قبیل
 بوده است.

لفظ «باور» که به معنی «تصدیق» و «اذعان» است از این
 ریشه و اصل می باشد، و مراد آن است که مطالبی که گفته یا
 شنوده می شود مانند آن خواهد بود که در باره آن مطلب



احمد کسروی

«ور» به عمل آمده و سوگند خورده شده است.
 اما آنچه بیشتر مربوط به روح مقاله دکتر [صورتگر]
 است، طرز سوگندی است که در یکی از مآخذ قدیم «پهلوی»
 برای ما باقی مانده - و این مأخذ، کتاب حماسه ملی «ایاتکار -
 زیران» است - آنجا که «ویشناسپشه» می خواهد از علم
 «جاماسپ» وزیر خود راجع به چگونگی احوال رزم فردا
 که «ارچاسپ» پادشاه هونها (خیونان خذاته) دارد وقوف
 یابد، و جاماسپ که علمش مربوط به اخترشناسی بوده و از

از آتش برون آمد آزاد مرد
 لبان پر زخنده به رخ همچو ورد
 چو او را بدیدند برخاست غو
 که آمد از آتش برون شاه نو
 چنان آمد اسپ و قبای سوار
 که گفنی سمن داشت اندر کنار
 چو بخشایش پاک یزدان بود
 دم آتش و باد یکسان بود

قلب می‌نهادند و به جلال باری تعالی و به دین خود و به جان عزیزترین اقربای خویش قسم می‌خورده‌اند، و از آن پس شمشیر پولادین روشن و تیز را در دست گرفته دست را از قبضه تا به سر شمشیر سه مرتبه می‌مالیدند و عهدی که بایستی ببندند می‌بسته‌اند.

از مجموع این سوگندنامه تنها نام خدای و نام دین و کتاب دینی «اوستا» و به جان عزیزان و به شمشیر در اشعار شاهنامه دیده شود، و قسمتی را آقای دکتر صورتگر ذکر کرده‌اند و دقیقی نیز در همین موضوع مانحن فیه چنین گوید:

پرسید ازو شاه و گفتا خدای
ترا دین به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس
جهاندار دانش تو را داد و بس
ببایدت کردن زاختر شمار
بگویی سراسر مرا روی کار
که چون باشد انجام و فرجام جنگ
کرا بیش خواهد بد اینجا درنگ
نیامدش خوش پیر جاماسب را
به روی دژم گفت گشتاسب را
که ای کاشکی اینزد دادگر
ندادی مرا این خرد وین هنر
مراگر نبودی خرد شهریار
نکردی زمن بودنی خواستار
نگویم من این ور بگویم به شاه
کند مرما شاه شاهان تباہ
اگر بامن از داد پیمان کند
که نی خود کند بد نه فرمان کند
جهاندار گفتا: به نام خدای
بدین نام دین آور پاکرای
به جان زیر آن نبرده سوار
به جان گرانبایه اسفندیار
که نی هرگزت روی دشمن کنم
نه فرمان دهم بدونه من کنم
تو هرچ اندرین کاردانی بگویی
که توچاره دانی و من چاره جوی*

□



شکست شاه و شهادت برادرش و شاهزادگان دیگر آگاهی داشته است، جرأت اظهار نمی‌کرده و شاه نیز به ابرام ازو پرسش می‌فرموده است. در اینجا جاماسب شاه را سوگند می‌دهد و این است متن عبارت کتاب یادگار زیران که عیناً به زبان «پهلوی» می‌نویسیم و سپس آن را به «دری» گزارش می‌دهیم.

«پس وشتاسپ شه اوکی گاس نشیند، و جاماسب بیتاش او پیش خواهد گوید کومن دانیم کوتو جاماسب داناک و بیناک [واختر] شناس هیه. اینچ داند کو کندد روچ واران آید چند سرشک او دمیک آید، و چند سرشک اورسرشک آید و اینچ دانیه کوهوروران و شکپذ و کتام آن گل اروچ و شکپذ و کتام آنی شپ کتام آنی فرداد، اینچ دانیه کومیترگ کتام آن آب دارد و کتام آن نی دارد، اینچ دانیه کوفرداد روچ چی بوداند آن اژدهاک رزمی و شناسیان هیچ پسران و برادران ی من کی وشتاسپ شه زیوژ و کی میرد.

«گوید جاماسب بیتاش کو کاج کدمن هیچ مادر نی زادام ایوپ کزادام پنخویش بخت پذ رهیکه مردام، ایوپ مروی بودام اودریاپ اوفستام، ایوپ شماخ بغان این پرشن هیچ من نی پرسیدایه یگذتان پرسید یه ادا کم نی یذ بهوم بو کذر است گویم.

«گر شماخ بغان سهیندش نی خویش روبان وربذ پنخوره او هر مزدی دینی مزدیسان و گیان زیری برادر سوگند خورید کو شمشیری پولادین و شیدی تیر (هیچ) ایروار تاک او درواست سه باری مال کوت نی زیم و نی کشم و نی چ تو پندسپا هر داریم تاک گوید کوچی بوداند آن رزمی وشتاسپان.»

گزارش:

«پس گشتاسپ شاه بر تخت کیان نشیند و جاماسب بیتاش را بر نزدیک خواند گوید که من دانم که تو ای جاماسب دانا و بینا و اخترشناسی، این را نیز دانی که چون ده روز باران آید چند قطره بر زمین افتد و چند قطره بر سر قطره افتد و این نیز دانی که نباتات بشکفتد و کدام از آن گل در روز بشکفتد و کدام آن در شب و کدام آن در فردا، این نیز دانی که میخ کدام از آن آب دارد و کدام از آن ندارد، این نیز دانی که فردا روز چه باشد در آن اژدها رزم گشتاسپی از پسران و برادران من کی گشتاسپ شاه کی زنده ماند و کی بمیرد؟

«گوید جاماسب بیتاش که، کاشکی من از مادر نژادمی، یا چون بزادمی به بخت خویش در کودکی بمردمی، یا مرغی بوده در دریای آب اوفتادمی، و یا شما خدایگان این پرسش از من نپرسیدی برای آنکه چون پرسیدند هر آینه من قربانی نشوم برای اینکه به شما راست بگویم.

«اگر شما خدایگان صواب ببینید دست خویش را بر روی قلب خود برده به خوره (جلالت) اورمزد و بدین مزدیسان و جان «زیر» برادر خود سوگند بخور و شمشیر پولادین و صیقلی را نیز از قبضه تا به سر تیغه شمشیر سه بار دست بمال که تو را نه بزیم و نه بکشم و نه نیز تو را به زندان سپارم، تا بگویم که در آن رزم گشتاسپی چه خواهد بود.»

پس از این قرار دیدیم که یکی از طرق سوگندخوارگی بزرگان نزد زیردستان این بوده است که دست راست را روی

ترجمه‌های مکرر و اخبار مطنطن



کتاب‌درایران

کتابخانه

*** ترجمه‌های مکرر** اخیراً بنگاه ترجمه و نشر کتابی منتشر کرده است از سوبنده امریکایی گیلبرت هایت با عنوان «هنر آموزش» به ترجمه خانم ناهید فخرانی. انتشارات ابن‌سینا همین اثر را زیر عنوان «معلم و شاگرد» به ترجمه آقای پرویز مرزبان یک بار در سال ۱۳۳۵ و بار دیگر در سال ۱۳۳۶ نشر داده بود. کتاب «خاک خوب» خانم پرل باک یک بار توسط شادروان غفور آلبا (کتابهای جیبی) و بار دیگر توسط آقای فریدون بدره‌ای زیر عنوان «زمین خوب» (انتشارات مرجان) به فارسی برگشته است. کتاب «نسل ازدها» اثر همین نویسنده وقتی به ترجمه آقای شاهرخ باور توسط انتشارات طهوری منتشر شد ترجمه آماده به چاپ آقای احمد قاضی از همین کتاب به بایگانی سپرده شد. و همین‌ها با انتشار کتاب «اصول الکتروکاردیوگرافی در تشخیص بیماریها» اثر پرفسور گلدمن به ترجمه آقای ناصر سیم‌فروش (انتشارات مروج) بر ترجمه دیگری از همین اثر توسط آقای دکتر ابراهیم یزدی و همکاران نازل گردید.

نیست. به عمل می‌آید، به تعدادی که باید گفت نسبتاً قابل توجه است. گاهی بازار نویسنده مورد ترجمه آنچنان گرم است که تا سه ترجمه از یک اثر او ممکن است منتشر شود (مثلاً «ارباب پونتیلیا و خادمش ماتی» بر تولت برشت یا داستانهای «پی‌پی جوراب بلند» خانم آسترید لینگرن) و گاه تصور می‌رود بازار نشر بیشتر از یک ترجمه را جذب نتواند و در نتیجه ترجمه‌های دوم و سوم اثر، چاپ نشده باد می‌کند.

این وضع، که به یک تخمین اقلادامنگیر ۱۰ تا ۱۵ درصد محصول ترجمه کشور می‌شود، خوب است یا بد؟ گروهی از دوستان بنده عقیده‌ای به قبول هیچ‌گونه محدودیت برای ترجمه ندارند. به عقیده ایشان ترجمه فراخ‌میدانی است که هرکس می‌تواند - و باید - به میانه آن بیاید و اسب بتازد و گوی بزند، تا از این راه بهترین گوی‌زن هویدا گردد و چنان در کار خود چیره باشد که حاضران جملگی از گوی زدن وی حظ کنند.

بنده در کار ترجمه شاهکارهای ادبی جهان باین دوستان هم‌آوازم. چطور ممکن است کسی تصور کند که آقای الف از عهده ترجمه تمامی نمایشنامه‌های شکسپیر برمی‌آید؟ آقای ب و خانم ج هم حتماً باید طبع آزمایی کنند. ماجرای ترجمه «چنین گفت زرتشت» نیچه با کوشش آقایان داریوش آشوری و اسماعیل خوئی و کوششهای قدیمی‌تر دیگران و کوشش اخیرتر آقای کامبیز گوتن (که ترجمه جدید ایشان از این پس منتشر خواهد شد) ممکن است کاملاً به پایان نرسد. اصلاً می‌گویند هنرسلای باید ترجمه‌های خاص خود از این گونه آثار داشته باشد. اما همه کتابهایی که به فارسی ترجمه

می‌شوند متأسفانه آثار درجه اول ادبی نیستند. برخی از آنها اصلاً ادبی نیستند، علمی هستند. بنابراین منطقی خواهد بود اگر بگوییم ترجمه‌های مکرر از این قبیل مطالب واقعاً لازم نیست. و اگر یک نفر ترجمه متوسط خوبی هم از یکی از این گونه آثار انجام بدهد نفر دوم هیچ لازم نیست در طلب ترجمه «خوب» همان اثر راه رفته را باز پیماید. او می‌تواند کار تازه‌ای را شروع کند. به این ترتیب ما نه تنها از انرژی ذهنی بسج شده برای ترجمه استفاده بیشتری می‌کنیم، بلکه منابع مالی ناشران ما نیز به روش معقولتر و پرمترتری به کار می‌افتد.

و اما چگونه ممکن است به این تقسیم کار ایده‌آل رسید؟ جواب حاضر و آماده از بنده نخواهد؛ قصد از نوشتن این سطور بیشتر طرح مسئله بود تا ارائه راه حل. در عین حال دوسه‌راهی را که شاید بتوان مورد استفاده قرار داد شرح می‌دهم، با محاسن و معایشان، تا ابعاد این مشکل بهتر دیده شوند:

۱) پیوستن ایران به یکی از معاهدات بین‌المللی کاپی‌رایت و الزامی شدن ترجمه (مجاز).

البته مضحک خواهد بود اگر صرفاً به خاطر پرهیز از مشکل ترجمه‌های مکرر تصمیم به پیوستن به جمع کشورهای متعهد به حمایت از «کاپی‌رایت» را بگیریم. این موضوع برای خودش موضوع مهمی است و سنجدیدن منافع و مضار آن، از حوصله این مقال خارج است و تازه معلوم نیست از عهده بنده برآید. اما هرگاه تصمیم بر پیوستن قرار گرفت یکی از نتایج آن جلوگیری از ترجمه مکرر آثار معاصران است (آثاری که حداقل می‌سال از

صحبت از ترجمه‌های مکرر از یک اثر واحد است که به ترتیبی از ویژگیهای صنعت نشر ما شده است. و در این میان از ترجمه‌های فارسی به فارسی آثار پرفروش که اغلب بخش قابل ملاحظه‌ای از بساط کتابفروشان کنار خیابان را پر کرده‌اند بحث نمی‌کنیم. این قضیه - که برای خود قضیه‌ای است - بماند برای یک فرصت دیگر. مقصود ترجمه‌هایی است که توسط دو مترجم یا دو گروه مترجم با و اغلب بدون اطلاع از یکدیگر مستقلاً از اثر بیگانه ممکن است به عمل آید. و «ممکن است به عمل بیاید» در واقع

مرگ مؤلف آنها گذشته باشد در حیطة «مالکیت همگانی» قرار می‌گیرند و هرکسی می‌تواند آنها را به زبان دیگری ترجمه کند). علت آنهم واضح است. چه اگر برای ترجمه يك اثر بنا بر کسب اجازه ترجمه از صاحب اثر باشد تنها يك نفر - یا يك ناشر - اجازه می‌یابد ترتیب ترجمه را بدهد و انحصاراً از مزایای قانونی و تجاری آن استفاده کند.

۲) منوط کردن شروع ترجمه به صدور جواز از طرف يك مرجع رسمی. این راه حل، اگر حتی عملی و مؤثر هم باشد، راه حل دلچسبی نیست و بنده خود می‌گویم مباد! این نوع جواز صادر کردن جز آنکه سلطه «میزب-سالاری» را برارباب قلم زیاد کند کار دیگری نمی‌کند، کما اینکه صدور جواز ساختمان از طرف مراجع شهری تهران را زیباتر نساخته‌است.

۳) تأسیس يك دفتر اطلاعات تألیف و ترجمه از طرف اتحادیه ناشران (بادستگاهی شبیه آن) برای آگاه نگاه داشتن نویسندگان و مترجمان از کار يك دیگر. بنده شخصاً رغبت بیشتری نسبت به این راه دارم، هرچند ممکن است راه حل قاطعی نباشد و هرچند که به احتمال زیاد دفاتر این دفتر از ادعاهای مترجمان سودائی کم کار خواهد شد. در هر حال ناظران تیزبین خواهند توانست ادعاهای بوج را از ادعیه‌های پر تمیز دهند و شاید از این میان هماهنگی بیشتری در کار ترجمه پدید آید. اگر راه‌حلهای دیگری نیز به ذهن دوستان خطور کند، «کتاب امروز» از درج آن خوشحال خواهد بود.

*** سال جهانی کتاب در ایران.** چنانچه خوانندگان در بخش «کتاب در جهان» ملاحظه کرده‌اند یا خواهند کرد رویدادهای بسیاری به‌ابتکار کشورهای مختلف جهان برای بزرگداشت کتاب و تشویق کتابخوانی در سال ۱۹۷۲ ترتیب داده شده است که برخی از آنها در این چند ماهه اول سال انجام گرفته است و بقیه تا پایان سال انجام خواهد گرفت. در ایران، تا آنجا که بنده می‌دانم، هنوز هیچگونه اطلاعیه‌ای در این باره منتشر نشده است، هر چند که یقیناً کارهایی در دستور قرار دارد. این است که قبل از نگارش این چند سطر بنده کوشیدم رسماً خبری بگیرم و موفق نشدم (که از علل این ناکامی حتماً یکی این است که آقای کتابنده خبرنگار مهملی است. و یکی دیگر کسالت آقای فریدون اردلان، دبیرکل کمیسیون ملی یونسکو در ایران، که امیدوارم تا حال دیگر رفع شده باشد). می‌ماند چند سطر که در این باب در شماره هشتم بولتن سازمان یونسکو ویژه فعالیت‌های سال جهانی کتاب (مورخ مارس ۱۹۷۲) دیدیم که نقل قولی

است از نماینده ایران در کنفرانس کمیسیونهای ملی یونسکو در کشورهای جنوب آسیا منعقد در بانکوک از ۱۰ تا ۱۳ ژانویه ۱۹۷۲:

ایران جوایز خاصی اعطا خواهد کرد، در قوانین موجود در باب حقوق مؤلفان تجدید نظر خواهد کرد، نمایشگاه‌های کتاب برپا خواهد داشت و تولید کتاب برای کودکان و نوجوانان را تشویق خواهد کرد. این کوششها زیر نظر وزیر علوم و آموزش عالی انجام خواهد پذیرفت. ایران همچنین درصدد طرح برنامه پنجساله‌ای در باب کتاب و مسائل آن است که در پنجمین برنامه عمرانی کشور ادغام خواهد شد.

این از بولتن یونسکو. و نیز بنده شنیدم که مرکز آمار ایران به مناسبت سال جهانی کتاب انجام يك بررسی همه جانبه از کار کتاب در ایران را در دستور قرار داده است.

*** جوایز سلطنتی برای بهترین کتابهای سال ۱۳۴۹.** هر سال در مراسم سلام نوری برندگان جوایز سلطنتی کتاب معرفی می‌شوند و هر سال جزئیات خبر در انبوه مطالب چندروزه تعطیلات نوروز در مطبوعات گم می‌شود و کتابدوستان اغلب از چند و چون کتابهای برنده آگاهی پیدا نمی‌کنند. از این رو بر آن شدیم که مشخصات کامل برندگان امسال را در این ستون چاپ کنیم:

● «فیلسوف ری» اثر دکتر مهدی محقق، انجمن آثار ملی:

«تألیف درجه اول در رشته ادبی»

● «روضات الجنان و جنات الجنان» ابن الکر بلائی تبریزی، به کوشش آقای جعفر سلطان‌القرائی، بنگاه ترجمه و نشر:

«تصحیح و تعلیق درجه اول در رشته ادبی»
● «ری باستان» اثر دکتر حسین کریمان، انجمن آثار ملی:

«تألیف درجه دوم در رشته ادبی»
● «آموزش و پرورش تطبیقی» اثر دکتر محمد مشایخی، امیرکبیر:

«تألیف درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی و تربیتی»

این کتاب از کمیسیون ملی یونسکو نیز در سال ۱۳۵۰ جایزه گرفت.

● «احسن التواریخ» حسن بیگ روملو، به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر:
«تصحیح و تحشیه درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی»

● «کوروش بزرگ» اثر شاپور شهبازی، دانشگاه پهلوی:

«تألیف درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی»

● «کتاب الاسرار یا رازهای صنعت کیمیا» اثر محمد زکریای رازی، ترجمه دکتر حسنعلی شیبانی، دانشگاه تهران:

جایزه «ترجمه در رشته علمی»

● «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»، اثر ب. اشیولر

ترجمه دکتر عبدالجواد فلاطوری:

جایزه «ترجمه در رشته ادبی»

● «نظام ایالات در دوره صفویه» اثر رهبرین، ترجمه کیکاوس جهاننداری، بنگاه ترجمه و نشر:

جایزه «ترجمه در رشته ادبی»

به همه برندگان تبریک!

*** کتابهای تأیید لایف.** انتشارات روزن

نخستین کتاب از مجموعه متنوع کتابهای تأیید لایف - لایف را به زبان فارسی به بازار فرستاده است: «انسان و فضا»، اثر آرتور سی. کلارک، به ترجمه کریم امامی باتصاویر و نمودارهای متعدد. دومین کتاب نیز که در باره چین است در راه است و به همین زودیها منتشر خواهد شد. اینک نهمین انتشارات روزن و سازمان

کتابهای تأیید لایف بلکه ناظران صنعت نشر نیز مراقب سرنوشت این سلسله کتابها در بازار هستند، چه نشر این گونه کتابهای نسبتاً گران قیمت مصور مقوله تازه‌ای را در کار نشر ایران می‌گشاید.

کتابهای لایف در آغاز برای بهره‌برداری هرچه بیشتر از آرشيو غنی عکسهای مجله لایف طرح‌ریزی شدند. تکیه بر عکسهای جالب بود و بر چاپ نفیس. وبه همراهی عکسها متنی لازم بود که به روشنی موضوع مورد بحث را - چه وصف يك کشور دور دست باشد و چه شرح شاخه جدیدی از يك علم بکاود. کتاب برای استفاده همه تهیه می‌شد، از این رو نویسنده در هر مورد لازم بود از صفر شروع کند و در عین حال آن قدر زرنگ و چیره‌دست باشد که بیان همین معلومات ابتدایی را نیز زیر پرده‌ای از قلمبردازی پنهان کند تا کشش کتاب برای خوانندگان آگاه‌تر نیز از همان آغاز از میان نرود. و چه بهتر که نویسنده هر کتاب یکی از مرشنانس‌ترین مراجع در رشته خود باشد و تازه‌ترین کشفیات و معلومات را در مطالب خود بگنجانند.

با این ترکیب، سازمان کتابهای لایف، کتابهای متعددی را وارد بازارهای جهان کرده است. مشکل انتشارات روزن در حال حاضر بالا نگاه‌داشتن کیفیت ترجمه، چاپ و صحافی نسخه فارسی این کتابهاست تا از نسخه‌های اصلی دست کمی نداشته باشند.

*** تشخیص افتراقی بیماریهای داخلی.**

این کتاب که اخیراً از طرف شرکت سهامی

کتابهای جیبی منتشر شده است نشانه‌ای است از کوشش ناشر دفتر حاضر برای ترجمه آثار مفید علمی و طبع آنها به‌تمیزترین شکل و شمایل. کتاب «تشخیص افتراقی»، که اثر پروفیسور روبرت هگلین، استاد فقید دانشگاه زوریخ سویس است، به کوشش دکتر هوشنگ دولت‌آبادی استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به فارسی ترجمه شده و سپس با استفاده از امکانات و تجهیزات چاپخانه بیست و پنجم شهریور کار چاپ آن انجام پذیرفته است. چاپ تصاویر رنگی و سیاه و سفید این کتاب هزار صفحه‌ای با استفاده از گراورهای که ناشر آلمانی کتاب در اختیار ناشر ایرانی قرار داده است عیناً شبیه به تصاویر نسخه اصلی است.

امید است این کتاب مورد قبول و استفاده جامعه پزشکی ایران قرار گیرد.

*** کتابهای پر فروش هفته.** رسم است در فرنگستان و ینگه دنیا که فهرستی از کتابهای پر فروش در مقولات داستانی و غیر داستانی به تفریق در مطبوعات هفتگی و ماهانه منتشر شود تا کتابدوستان بدانند کتابدوستان دیگر چه کتابهایی را بیشتر از کتابهای دیگر خریده‌اند و خود تشویق شوند به خرید آن کتابها. و عنوان «کتاب پر فروش سال» و «۳۶ هفته تمام - مثلاً - در صدر جدول پرفروشترین آثار» برجسهای غرور آمیزی است که در آگهیها و روی جلد برخی کتابها، مخصوصاً به وقت تجدید چاپ آن آثار در قطع جیبی، زیاد

دیده می‌شود.

مدتی است در کشور ما نیز کوششهایی برای ترویج این رسم به چشم می‌خورد، هر چند که هنوز نتیجه مشعشی به بار نیاورده است. و مقصود بنده از «نتیجه مشعش» در این مورد خاص حاصل آمدن فهرستی است که برای خریداران و فروشندگان کتاب هر دو قابل اعتماد باشد و در صورت لزوم با ارائه مدارک مثبت و آمار متقنه تأیید گردد. چند وقتی این گونه فهرستها را خبرنگاران روزنامه‌ها یا هفته‌نامه‌های علاقه‌مند با سر زدن به چند کتابفروشی خود تهیه می‌کردند، که چون جامعیت نداشت و دقیق نبود چندان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. بعد از مدتی خبرنگاران خسته شدند و دنباله کار را رها کردند و اکنون فهرست کتابهای پر فروش باقی مانده در میدان جدولی است که یکی از سترگ ناشران بدون ذکر نام و نشان خود به عنوان آگهی تهیه می‌کند و هر پنجشنبه در یکی از روزنامه‌ها، گاه با شماره آگهی و گاه به لطف صاحب جریده فریده بدون شماره آگهی، درج می‌شود.

در این جدول طبعاً از بالا تا پایین کتابهای همان ناشر را می‌توان یافت، بجز یکی دو عنوان که از سر تفقد گاه به این گاه به آن ناشر تفویض می‌شود. به عقیده ناظران صنعت نشر، صحت این جدول حداکثر در حد آمار فروش کتاب در فروشگاههای همان ناشر است و بس، و ای کاش به همین صورت عنوان می‌گردید. همین ناظران عقیده دارند مادامی که حرکت کتاب از انبارهای ناشران به بساط

کتابفروشان از مجاری بزرگ توزیع (مثلاً از طریق عمده فروشان) انجام نمی‌گیرد تهیه فهرست دقیق، جامع و مستندی از کتابهای پرفروش هفته یا ماه عملی نخواهد بود.

*** رأی دادگاه.** رأی که شعبه ۲۸ دادگاه جنحه تهران در ماجرای تجدید چاپ کتاب «سکسازان» ژید بر له مترجم، آقای حسن هنرمندی، داد و اکنون در مرحله پژوهش - خواهی است، همداری است به ناشران ناز این پس در کار روابط خود با مترجمان و نویسندگان به محکم کاری بیشتری بپردازند، چه دو ماه حبس تأدیبی (قابل خرید) و پرداخت پانزده هزار تومان خسارت برای بیباکترین ناشر نیز بایستی قدری تأمل‌انگیز باشد.

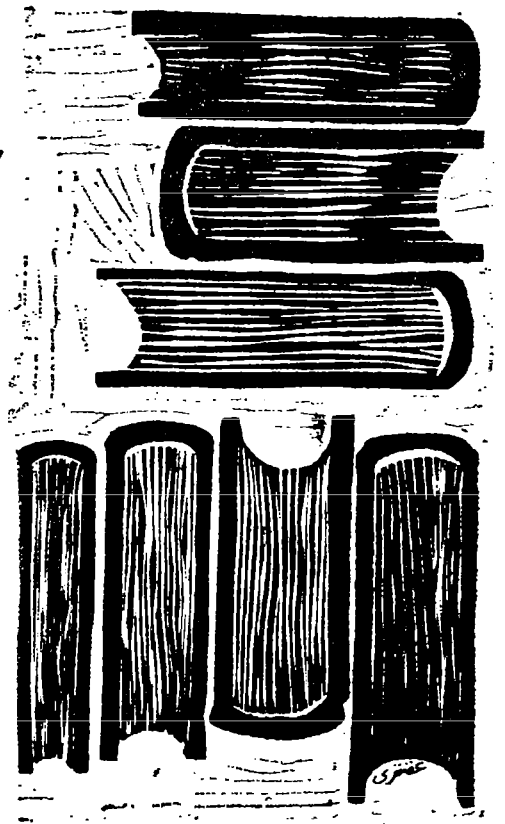
از رأی دادگاه چنین برمی‌آید که آنچه در واقع کفه ترازوی عدالت را به نفع آقای هنرمندی سنگین کرده تجدید چاپ مقدمه و مؤخره‌هایی بوده است که مترجم نوشته و به چاپ جدید ترجمه خود افزوده است. این مقالات، به نظر هیئت دادگاه خود به تنهایی اثری است منطبق بر تعریف «اثر» در قانون جدید حقوق مؤلفان و مصنفان، و از این رو شایسته هر گونه حفظ و حراست.

این موضوع به مترجمان چنین می‌آموزد که قبل از هر تجدید چاپ ترجمه‌های خود بهتر است عطلب یا مطالبی برآمده از دل و ذهن و قلم خود بدان بیفزایند تا «اثریت» ترجمه ایشان بیشتر شود، و این ظاهراً کاری است که آقای هنرمندی در آن استاد است. □

کتاب در جهان

ح. م. گوینده

*** کتاب خواندن در سر اشیب کاهش.**
پیروان مارشال مک لوهان Mc Luhan وضعی را که در زمینه «سقوط سطح کتابخوانی و کاهش تعداد کتابهای خوانده شده» در کشورهای اروپایی پیش آمده، گرایشی ناگزیر تلقی



می‌کنند. مک‌لوهان عقیده دارد که با توسعه وسایل ارتباط جمعی مانند تلویزیون و رادیو، توجه به کلام مکتوب کم می‌شود و کلمات و تصاویر الکترونیک جای آن را می‌گیرند. بررسی مفصلی که توسط وزارت آموزش و پرورش انگلیس به عمل آمده و در «کتاب‌سیاه» درباره آموزش منتشر شده مؤید نظر مک‌لوهان است و نشان می‌دهد که برای نخستین بار پس از جنگ سطح کتابخوانی در میان دانش‌آموزان انگلیسی پایین آمده و نسبت به ده سال پیش بدتر شده است. حال آنکه بررسی‌های قبلی نشان می‌داد که از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۴ سطح مطالعه هر سال بهتر می‌شد.

برسر این موضوع بین «محافظة کاران» و «ترقیخواهان» در زمینه آموزش جدالی درگرفته است که به احتمال شدیدتر خواهد شد. محافظه کاران می‌گویند روشهای لیبرال آموزشی سبب کاهش کتابخوانی دانش‌آموزان است. ترقیخواهان پاسخ می‌دهند که افزایش سطح کتابخوانی در سالهای پس از جنگ، نتیجه و عکس‌العمل کاهش سطح کتابخوانی در سالهای جنگ بوده است که دانش‌آموزان از این مدرسه به آن مدرسه می‌رفتند و معلمان به جای تدریس به جنگ مشغول بودند.

مخالفتان روشهای نوین آموزشی همچنان عقیده دارند که گنجاندن مسائل اجتماعی، آموزش جنسی و مطالبی از این قبیل در برنامه مدارس، مطالبی که بیشتر با وسایل سمعی-بصری تعلیم داده می‌شوند علت اساسی کاهش سطح کتابخوانی در مدارس است.

سال جهانی کتاب

* کمبود کاغذ مشکل هفت کشور است.

مثل این است که یکی از مشکلات عمده توسعه تولید و فروش کتاب در آسیا کمبود کاغذ است! در جلسه کمیسیونهای ملی یونسکو در جنوب آسیا، که به مناسبت سال جهانی کتاب در بانکوک تشکیل شد، نمایندگان هفت کشور افغانستان، ایران، تایلند، سنگاپور، سیلان، نپال و هند که در آن شرکت داشتند به این نتیجه رسیدند که یکی از دشوارترین مسائل تهیه مواد خواندنی در آسیا کمبود کاغذ چاپ است و به یونسکو توصیه کردند که اقداماتی برای حل فوری و درازمدت این مسئله به عمل آورد. از جمله برآوردی از منابع تهیه کاغذ، تقاضای کاغذ و امکانات تولید کاغذ انجام دهد و یک مرکز مشترک کاغذ برای کشورهای آسیایی به وجود آید تا احتیاجات فوری آنها را تأمین کند. در جریان بحث، نمایندگان کشورهای فعالیتهایی را که به مناسبت سال جهانی کتاب انجام می‌دهند مطرح می‌کردند. نپال کمیته

خاصی برای این سال به وجود آورده که روی طرحهای توسعه کتاب کار می‌کند. یکی از این طرحها ایجاد شورای ملی توسعه کتاب است. نقشه‌ای که سیلان عرضه کرد از همه بلند پروازانه‌تر بود: یک دوره کارآموزی برای تهیه و تولید کتابهای کودکان، انتشار نشریه خاصی برای نشر ادبیات مدرن در سیلان و طرحهای دیگری در زمینه تهیه مواد خواندنی برای نوجوانان.

برنامه‌های تایلند به مناسبت سال جهانی کتاب زیر نظر کمیته‌ای با شرکت مقامات رسمی و همه ناشران و دست‌اندرکاران کتاب انجام می‌شود. نمایشگاه بزرگی در ماه فوریه به نام «سومین نمایشگاه چاپ» برگزار شد و قرار است یک کتابخانه مدرن نیز افتتاح گردد و کتابهای درسی و نوشت افزار رایگان در اختیار همه دانش‌آموزان دبستانها بگذارد. (برای اطلاع از فعالیتهای ایران به مناسبت سال جهانی کتاب به بخش «کتاب در ایران» نگاه کنید).

* روانشناسی کتابخواندن. طبق یک

بررسی که در آلمان غربی به عمل آمده، اگرچه ۳۳ درصد از مردم ناچارند در جریان کار خود پرونده‌ها، جداول، گزارشها، روزنامه‌ها یا مجلات تخصصی را بخوانند، فقط ده درصد این مردم کتاب می‌خوانند.

اگر از کسی بپرسند چرا کتاب نمی‌خواند به احتمال خواهد گفت: «مشغله روزانه فرصتی برای کتاب خواندن نمی‌گذارد»، آمار خلاف این را نشان می‌دهد. ده درصدی که در آلمان غربی کتاب می‌خوانند به‌طور نسبی از فعالترین و پر مشغله‌ترین افراد هستند.

یک مؤسسه انتشاراتی آلمان غربی، اگرچه به دلایل کاملاً تجارتي، درصد برآمده است که علت این قضیه را کشف کند و خوانندگان بیشتری به دست آورد. به این جهت به پروفیسور ویلهلم سالبر Wilhelm Salber استاد دانشگاه کلنی، سفارش داد که درباره این مسئله تحقیق کند.

تحقیق سالبر به دلایلی چندان پیشرفت نکرد، اما درکنگره ادبی کنستانتز Konstanz موضوع مورد بحث قرار گرفت و گزارش مقدماتی سالبر مطرح شد. از گزارش و بحثهای راجع به آن نتیجه گرفته شد که با نسبت دادن محرکات مختلف برای خواندن (یا خواندنی) کتاب به انواع گوناگون شخصیت‌های خوانندگان کتاب (یا خوانندگان) نمی‌توان درباره دلایل خواندن اطلاعاتی به دست آورد. این بدان معنی است که تحقیق در ساختمان انگیزشهای افراد به خواندن (یا خواندنی) کتاب بسیار دشوار است و امکان تغییر عادات خواندن افراد، به طریقی خلاق محدود است. افرادی که مایلند کتاب بخوانند هوشمند

تلقی می‌شوند و افرادی که هوشمندند نیز مایلند کتاب بخوانند (البته این وضع به هیچ وجه ناشی از این نکته نیست که افراد هوشمند معمولاً در سلسله مراتب آموزشی جای بهتری اشغال می‌کنند و بیشتر نسبت به خواندن مشروط می‌شوند). اگر قرار است این دور و تسلسل (این که هوشمندان کتاب بخوانند و کتابخوانان هوشمند تلقی شوند) در هم شکسته شود، اتخاذ خط‌مشی خاصی برای تربیت کتابخوان ضرورت دارد. پژوهش سالبر نشان می‌دهد که محرکات خواندن یا خواندنی از انگیزه‌های ساده سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه پیوند نزدیک با استعدادهای ذهنی فرد دارد. و خواندن کتاب به نوبه خود در ساخت ذهنی فرد و مرکز انگیزش مغزی اثر می‌کند. این ارتباطات متقابل و آثار بعدی آنها، اطلاع درباره انگیزشهای مربوط به خواندن (یا نخواندن) را الزام‌آور می‌سازد. فقط بعد از اطلاع از این انگیزشهاست که می‌توان آنها را تغییر داد.

اعضای کنگره از پروفیسور سالبر سؤال کردند که آیا از مطالعه او درباره روانشناسی کتاب خواندن چیزی به دست آمده که بتوان آنرا در عمل اجرا کرد.

دست‌کم یک کشف مهم این مطالعه را می‌توان هم‌اکنون به کار بست. مسلم شده که تهیه فهرستهای ثابت و انتخاب یک مجموعه تغییر ناپذیر از آثار معتبر ادبی، در تربیت کودکان برای کتاب خواندن اثر سوء دارد. چرا فرصتها و امکانات متعدد در اختیار کودکان قرار داده نشود که آنها هنگام انتخاب یک کتاب بر قضاوت خود متکی باشند؟

* «خود زندگینامه» هوارد هیوز.

جنجالی‌ترین کتاب سال ۱۹۷۲ کتابی است که منتشر خواهد شد: «خود زندگینامه» دروغین قارون گوشه‌گیر و خجالتی امریکا، هوارد هیوز Howard Hughes به قلم کلیفورد ایروینگ Clifford Irving. در باره این ماجرا و چگونگی بر ملا شدن راز آقای ایروینگ و همکاران [نویسنده پژوهنده‌ای به نام ریچارد ساسکیند Richard Suskind و همسر سوسی آقای ایروینگ، ادیت Edith که همکاری او بیشتر در مقوله تحویل دادن چکهای مؤسسه انتشارات مگرا هیل McGraw Hill و مؤسسه تایم-لایف (معادل جمعاً ۷۶۵ هزار دلار) به بانکهای سویس و انتقال وجود آنها به حسابهای شخصی بوده است] در مطبوعات فارسی مطالب مختلفی درج شده است و ما قصد نداریم آن مخلقات حیرت‌انگیز را در اینجا تکرار کنیم. آنچه در باره آن کمتر نوشته شده و یا اصلاً نوشته نشده است چگونگی

تکوین این «خود زندگینامه» و جزئیات منابعی است که مورد استفاده این «شیخ نویسنده»^۱ شیان و همکار پرکارش قرار گرفته‌اند. ما اینک ماجرا را از این دیدگاه با استفاده از مطالبی که در ادعانامه داستان نیویورک برعلیه ایروینگ، همسرش و ریچارد ساسکیند ذکر شده است (به نقل از مجله نیوزویک، شماره مورخ ۲۰ مارس ۱۹۷۲) مرور می‌کنیم:

در تعطیلات کریسمس سال ۱۹۷۰ ایروینگ، در خانه‌اش در جزیره ایبیتا Ibiza (در مدیترانه نزدیک ساحل اسپانیا) مجله نیوزویک را می‌خواند و در آن مقاله مفصلی در باره هووارد هیوز دید که او را در فکر فرو برد. در مقاله نوشته شده بود که هیوز از ظاهر شدن در کوچه و خیابان به شدت پرهیز می‌کند و حتی برای اینکه مجبور به اهای شهادت در دادگاه نشود در پرونده اختلاف خود با شرکت هوایمایی T.W.A. تن به شکست داده است. در مقاله همچنین نوشته شده بود که شایع است هیوز به شدت بیمار است و حتی ممکن است مرده باشد.

ایروینگ فکر کرد که اگر در این شرایط «خود زندگینامه» ای برای هووارد هیوز بنویسد و نشر دهد، احتمال ظاهر شدن هیوز در ملاء عام برای تکذیب مطالب آن ضعیف خواهد بود. روز بعد ایروینگ این فکر را به همسایه خود ساسکیند فروخت و قرار همکاری گذاشته شد؛ سهم دو شریک از درآمد به صورت ۷۵ درصد برای ایروینگ و ۲۵ درصد برای ساسکیند، تعیین گشت.

پس از عقد قرارداد نشر «کتاب» با شرکت مگراهیل به کمک نامه‌های جعل شده، ایروینگ و ساسکیند در صدد تهیه مطالب آن برآمدند و با استفاده از منابع کتابخانه‌های عمومی نیویورک و هیوستون طی شش ماه آنچه مقاله و خبر در مطبوعات در باره هووارد هیوز چاپ شده بود جمع‌آوری کردند. در واشینگتن، ایروینگ نسخه‌ای از یک صورت جلسه ۱۵۰۰ صفحه‌ای را که حاوی شهادت هووارد هیوز در دادگاه در سال ۱۹۴۵ بود از کتابخانه کنگره به سرفرت برد و در کالیفرنیا پیش‌نویس کتابی را که خبرنگاری به نام جیمز فلان James Phelan از تقریرات یکی از همکاران دیرین هیوز به نام نوآ دیتریک Noah Dietrich نوشته بود مخفیانه فتوکپی کرد.

و پس از آنکه قرار نشر قسمتهایی از «خود زندگینامه» در مجله لایف گذاشته شد پای ایروینگ به آرشیو سازمان تایم - لایف و نیز آرشیو مجله اوی‌بیشن ویک Aviation

Week (از انتشارات شرکت مگراهیل) بازگشت و ایروینگ به بهانه کنترل مطالب کتاب از موجودی پرونده‌های هردو آرشیو در باره هووارد هیوز نسخه‌برداری کرد. به عقیده ناظران، مطالب این دو آرشیو، «قسمت قابل ملاحظه‌ای از مطالب کتاب» را تشکیل می‌دهند، و بدین‌سان مگراهیل و تایم - لایف مطالب موجود خود را به بهای گزافی دوباره از ایروینگ بازپس می‌خریدند.

در تابستان ۱۹۷۱ ایروینگ و ساسکیند در جزیره ایبیتا به بازنویسی مطالب گردآمده و درآوردن آن به شکل روایت اول شخص مفرد نشستند و این کار را ظرف دو ماه به نحو استادانه‌ای به پایان بردند. یک روز ایروینگ هووارد هیوز می‌شد و ساسکیند با او مصاحبه می‌کرد، و روز بعد ساسکیند در قالب میلیاردر گوشه‌گیر فرو می‌رفت و ایروینگ مصاحبه کننده می‌شد. این گفتگوها روی نوار ضبط و سپس با حذف پرسشها از نوار به کاغذ منتقل می‌گشت، تا سرانجام به صورت کتابی حاوی ۹۵۰ صفحه ماشین شده درآمد که با اظهار نظرهای قلمی جعل شده از طرف هووارد هیوز در حواشی، در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۱، یعنی یک سال پس از اتمام نخستین به‌دقتر شرکت مگراهیل در نیویورک تحویل گردید.

بقیه ماجرا را کم و بیش می‌دانید. اتهامات ایروینگها و ساسکیند عبارتند از شهادت دروغ، کلاهبرداری، در اختیار داشتن اسناد جعل شده و تقلب در ارسال بسته‌های پستی، که ممکن است جمعاً صد سال - و عملاً ده سال - زندان برای متهم ردیف اول ومدتهای کوتا‌هتری برای همدستان وی به بار بیاورد. قلم ایروینگ هم‌اکنون نیز از نوشتن بازنایستاده است. وی مشغول نوشتن کتاب جدیدی است که تمامی ماجرای جعل خود زندگینامه هووارد هیوز در آن باز گفته می‌شود. ولی به قرار اطلاع هنوز ناشری داوطلب چاپ این کتاب نشده است.

* میراث جبران ناپذیر - برای نسل پیر خوانندگان فارسی، نام جبران خلیل جبران معادل نوعی عرفان احساساتی و آیکی است که از طریق ترجمه‌های بد سی‌چهل سال پیش آثار این شاعر و نویسنده و نقاش لبنانی رواج یافته بود. برای نسل جوان، این نام احتمالاً معادل هیچ چیز خاصی نیست، زیرا که اکنون سالها است آثار جبران خلیل جبران از بازار نشر ایران خارج شده‌اند.

«پیامبر»^۲ نام یکی از این آثار است، که جبران پس از مهاجرت به امریکا آن را به

زبان انگلیسی نوشت، و کتاب کم‌ورقی است از موعظه‌های یک پیامبر افسانه‌ای، که اندیشه‌های عمیق عرفانی را به زبان «توراتی» بسیار زیبایی بیان می‌کند. از دهه ۱۹۵۰ که تمایل به این گونه اندیشه‌ها در میان جوانان امریکایی ریشه دوانیده، «پیامبر» جبران خلیل جبران که سالها فراموش شده بود مرتب تجدید چاپ شده است.

جبران خلیل جبران در دهی به نام بشاری در لبنان به دنیا آمده بود و در جوانی به امریکا مهاجرت کرد و «پیامبر» را در ۱۹۲۳ در آنجا نوشت. هشت سال بعد، از بیماری سل در نیویورک درگذشت، اما پیش از مرگ وصیت کرد که درآمد آثارش را به زادگاهش، بشاری، اهدا کنند.

در ابتدا که درآمد آثار جبران مبلغ قابل‌ی نبود، مردم بشاری هدیه همشهری‌ناکامشان را آرام می‌گرفتند و آرام خرج می‌کردند. اما وقتی که جوانان امریکا جبران را «کشف» کردند، درآمد آثار او در سال به حدود ۲٫۴۰۰٫۰۰۰ تومان رسید. در نتیجه مردم بشاری به فرقه‌های مختلف تقسیم شدند و برای ضبط آرتیست خود به دعوی حقوقی و بدنی پرداختند. دعوا حتی تلفات جانی هم داد. در این گیر و دار ماریانا، خواهر جبران که ماه گذشته در ۹۴ سالگی در امریکا درگذشت، عرض‌حالی به دادگاه امریکا داد و مدعی حقوق آثار برادرش شد. اهالی بشاری یک نفر وکیل دعوی زبردست اجیر کردند تا از حقوق آنها در برابر ادعای ماریانا دفاع کند. وکیل چنین کرد و اهالی بشاری در دعوا حاکم شدند. اما طبق قرارداد بایستی ۲۵ درصد از مبلغ متنازع فیه را به عنوان کارمزد وکیل خود بپردازند - که بالغ بر هشت میلیون تومان می‌شد. اهالی بشاری طبعاً نمی‌خواستند این مبلغ را بپردازند و در نتیجه با وکیل خود وارد دعوا شدند و برای این دعوا وکلای دیگری گرفتند. اهالی بشاری چهار سال پیش در این دعوا محکوم شدند و جریمه را پرداختند. اما در این موقع دولت به فکر دخالت در قضیه افتاد و از دو خانواده متنفذ محلی که درآمد را دریافت می‌کردند و به میل خود به‌مصرف می‌رساندند خلع ید کرد. آنها از آسیاب افتاد و صلح و آرامش پس از چندین سال باردیگر در بشاری برقرار شد؛ زیرا که جبران خلیل جبران مبشر صلح و صفا و محبت بود. مخصوصاً او در یکی از بندهای کتاب «پیامبر» می‌گوید: «هرآینه دادوستد بر حسب محبت و انصاف مهرآمیز نباشد، نتیجه آن برخی را به‌آز و برخی را به گرسنگی خواهد کشانید.» □

۱ - ghost writer کسی که کتاب یا مطلبی را برای شخص دیگری می‌نویسد و به نام او انتشار می‌دهد.
۲ - پیامبر، ترجمه مصطفی علم، تهران [بی‌ن]، ۱۳۴۱، رقی، ۱۰۷، ص، بهترین ترجمه موجود این اثر است.



از کتابهای نو

زمستان ۱۳۵۰ و بهار ۱۳۵۱

- ۱۹ شاعر: نمونه‌های شعر آلمان پس از جنگ جهانی دوم
- ترجمه مهدی زمانیان، سپهر، ۶۸ ص، ۳۰
- نیمایوشیچ: ماخ‌اولا، چ ۲
- انتشارات دنیا، ۷۸ ص، ۴۰

نمایشنامه و تئاتر

- آژوللا، ماریانو: اربابها
- ترجمه سروش حبیبی، امیرکبیر، ۱۴۵ ص، ۱۰۰
- استاد محمد، محمود: آسید کاظم
- انتشارات بابک، ۵۲ ص، ۲۵
- استریندبرگ: توده هیزم
- ترجمه پرویز تأییدی، پرچم، ۷۲ ص، ۳۵
- برشت: برتولت: ترس و نکبت رایش سوم، چ ۲
- ترجمه شریف لنگرانی، مروارید، ۱۹۶ ص، ۶۰
- بکت، ساموئل: بازی
- ترجمه دکتر منوچهر لمعه، کتاب نمونه، ۵۳ ص، ۲۸
- بوختر، کارل گئورگ: ننتس - ویتسک
- ترجمه کامران فانی، سعید حمیدیان، پیام، ۹۹ ص، ۴۵
- جخوف، آنتوان: خواستگاری
- ترجمه دکتر ح - عباسپور، پژواک، ۴۰ ص، ۲۰
- جخوف، آنتوان: سه‌خواهر، چ ۲
- ترجمه سعید حمیدیان - کامران فانی، اندیشه، ۱۴۲ ص، ۶۰
- شکسپیر، ویلیام: تاجر ونیزی، چ ۲
- ترجمه دکتر علاءالدین بازارگادی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۸۲ ص، ۱۶۰
- ف. گارد، اشل: آنها زنده‌اند
- ترجمه محمود کیانوش، نیل، ۱۴۰ ص، ۶۰

- ترجمه سروش حبیبی، رز، ۴۲۵ ص، ۲۰۰
- هتینگر، فیلیس: عاشق مترسک، چ ۳
- ترجمه علی‌اصغر مهاجر، کتابهای جیبی، ۲۵۳ ص، ۱۳۰
- همینگوی، ارنست: جزیره‌ای در طوفان
- ترجمه ناصر خدایار، دنیای کتاب، ۲۰۴ ص، ۱۲۰
- همینگوی، ارنست: وداع باسلحه، چ ۶
- ترجمه نجف دریابندری، کتابهای جیبی، ۴۱۰ ص، ۱۵۰
- نیمایوشیچ: کندوهای شکسته
- انتشارات نیل، ۱۳۳ ص، ۷۰

شعر معاصر

- احمدی، احمدرضا: من فقط سفیدی اسب را گریستم
- دفترهای زمانه، ۱۱۴ ص، ۷۰
- الیوت، ت. اس: دشت سترون و اشعار دیگر
- ترجمه پرویز لشکری، انتشارات نیل، ۱۶۰ ص، ۸۰
- بحرینی، مهستی: دیدار باروشنائی
- انتشارات روندگان، ۶۸ ص، ۳۰
- برشت، برتولت: من، برتولت برشت
- ترجمه بهروزمشیری، امیرکبیر، ۱۵۲ ص، ۷۵
- بهبهانی، سیمین: جای‌ها، چ ۲
- زوار، ۱۵ + ۲۰۸ ص، ۱۲۵
- تمیمی، فرخ: دیدار
- رز، ۷۷ ص، ۳۰
- جلالی، بیژن: رنگ آنها
- بخش انتشارات نیل، ۱۵۱ ص، ۹۰
- صفارزاده، طاهره: سد و بازوان
- کتاب زمان، ۵۶ ص، ۲۵
- منزوی، حسین: حنجره زخمی تغزل
- بامداد، ۷۸ + ۴۶ ص، ۶۵

داستان

- ابراهیمی، نادر: انسان، جنایت و احتمال
- امیرکبیر، ۱۱۱ ص، ۶۰
- ابراهیمی، نادر: تضادهای درونی
- انتشارات آگاه، ۱۲۱ ص، ۵۰
- امیرشاهی، مهشید: به صیغه اول شخص مفرد
- بوف، ۱۱۲ ص، ۵۰
- برونته، امیلی: عشق هرگز نمی‌میرد، چ ۴
- ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی، کتابهای جیبی، جیبی، ۴۶۵ ص، ۶۰
- بورخس، خورخه لوئیس: ویرانه‌های مدور
- ترجمه احمد میرعلائی، کتاب‌زمان، ۱۱۵ ص، ۴۵
- پاینده، ابوالقاسم: داستانهای برگزیده
- کتابهای جیبی، ۱۶ + ۲۵۲ ص، ۱۲۰
- جخوف، آنتوان: صحرا
- ترجمه کیخسرو کشاورزی، انتشارات فرهنگ، ۳۷۰ ص، ۱۸۰
- دولت‌آبادی، محمود: گاوواره بان
- بامداد، ۸۱ ص، ۲۰
- ساعدی، غلامحسین: شب‌نشینی باشکوه، چ ۳
- امیرکبیر، ۱۴۷ ص، ۵۵
- ستاره‌های شب‌تیره، چ ۲
- پیام، ۱۳۵ ص، ۶۵
- فقیری، امین: کوفیان
- سپهر، ۲۰۰ ص، ۸۰
- گئورگیو، ک. ویرزیل: خانه پتروداوا
- ترجمه حسن اروندی، امیرکبیر، ۲۷۰ ص، ۱۲۵
- گلشیری، هوشنگ: کریستین و کید
- کتاب زمان، ۱۳۴ ص، ۶۰
- گوارسکی، جووانی: خانه نینو
- ترجمه منوچهر محجوبی، کتابهای جیبی، جیبی، ۳۰۳ ص، ۴۰
- لوح: دفتر در قصه
- لوح، ۱۱۲ + ۲۶۶ ص، ۸۰
- محمود، احمد: غریبه‌ها
- انتشارات بابک، ۱۳۲ ص، ۴۵
- میرصادقی، جمال: این شکسته‌ها
- امیرکبیر، ۱۱۷ ص، ۴۰
- هسه، هرمان: نرگس وزرین‌دهن (نارتسیس و گل‌د موند)

- کامو، آلبر: عادلها، چ ۲ ترجمه م.ع. سپانلو، انتشارات متین، ۱۴۱ص، ۶۰ر
- وایتینگ، جان: شیاطین ترجمه احمد میرعلائی، کتاب زمان، ۱۶۹ص، ۸۰ر
- یلفانی، محسن: مرد متوسط وتله رز، ۷۷ ص، ۳۰ر

فیلمنامه و سینما

- برگمن، اینگمار: مهره هفتم ترجمه هوشنگ طاهری، رز، ۱۲۰ص، ۷۰ر
- سعدی، غلامحسین: گاو انتشارات آگاه، ۱۱۱ص، ۷۰ر

زندگینامه و خاطرات

- کالر، هلن: داستان زندگی من، چ ۲ ترجمه نمینه پیرنظر (باغچه بان)، کتاب زمان، ۳۲۳ص، ۱۵۰ر
- کتیرائی، محمود: کتاب صادق هدایت نشر، ۱۹ + ۳۴۲ص، ۶۰ر
- گزنفون: کورش نامه ترجمه مهندس رضا مشایخی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۹ + ۳۴۲ص، ۲۵۰ر
- یوشیچ، نیما: دنیا خانه‌ی من است کتاب زمان، ۱۴۴ص، ۶۰ر
- هیکل، محمدحسین: سرگذشت سیاسی ناصر ترجمه شهرام، دنیای کتاب، ۳۲۵ص، ۱۲۰ر
- زندگینامه پیشرس یوگنی بوتوشکو ترجمه اسماعیل عباسی، انتشارات پرجم، ۱۶۲ص، ۵۰ر

متون و ادبیات کهن

- بیهقی دبیر، خواجه ابوالفضل محمدبن حسین: تاریخ بیهقی، چ ۲ باتجدیدنظر به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، ۱۹ + ۱۰۲۰ص، ۳۵۰ر
- شجاع: انیس الناس به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر، ۴۲۴ + ۲۰ص، ۳۸۰ر
- آریز پور، یحیی: از صبا تا نیما، چ ۲ کتابهای جیبی، ۱۵ + ۴۲۲ص، جلد اول، ۱۱ + ۵۰۴ص، جلد دوم، ۷۰۰ر
- جنتی عطائی، دکتر ابوالقاسم: نیما یوشیچ، زندگی و آثار، چ ۲ صفی‌علیشاه، ۳۵۲ص، ۲۰۰ر

- رضای الهی، دکتر محمود: همدارها دهخدا، ۲۰۸ص، ۱۰۰ر
- ساکل، والتر، اچ: بررسی آثار فرانتس کافکا ترجمه محمدجعفر دستمالچی، انتشارات بابک، ۶۱+۷ص، ۲۵ر
- نیما یوشیچ: تعریف و تبصره و یادداشتهای دیگر، چ ۲ امیرکبیر، ۱۳۰ص، ۶۰ر
- یرمیلوف، ولادیمیر: نگرشی بر آثار چخوف ترجمه حسین اسدپور پیرانفر، پیام، ۱۰۸ص، ۴۵ر

متون و مباحث فلسفی

- دونوئی، لوکنت: انسان در برابر علم ترجمه شاپور کیهانی، شهر چاپ و انتشار، ۱۸۸+ص، ۱۰۰ر
- دورانت، ویل: تاریخ فلسفه، چ ۵ ترجمه عباس زریاب خوئی، دانش، ۴۹۱ص، ۳۰۰ر
- کامو، آلبر: اسطوره سیزیف همراه با «امید ومحال در آثار کافکا» ترجمه شهلا شریعتمداری، جار، ۱۷۴ص، ۷۵ر
- مارکوز، هربرت: انسان تک ساحتی ترجمه دکتر محسن مؤیدی، امیرکبیر، ۲۹۵ص، ۱۱۵ر

ادیان

- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ: اسلام در ایران ترجمه کریم کشاورز، پیام، ۴ + ۵۶۵ص، ۴۲۰ر
- مطهری، مرتضی: خدمات متقابل اسلام و ایران شرکت انتشار، ۴۶ + ۸۱۵ص، ۳۰۰ر

هنر

- پاکباز، روئین: بررسی هنری و اجتماعی نهضت امپرسیونیسم تالار قدریز، ۱۰۴ص، ۵۰ر
- گیدثین، زیگفرید: فضا، زمان و معماری (رشد يك سنت جدید) ترجمه دکتر مهندس منوچهر مزینی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۰ + ۳۵۴ص، ۴۴۰ر، مصور
- هشترودی، دکتر محسن: دانش و هنر، چ ۲ دهخدا، ۳۵۹ص، ۲۵۰ر

علوم اجتماعی

- آنسل، مارک: گزارش سازمان ملل متحد درباره اعدام ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات پیام، ۱۵۵ص، ۷۰ر
- استون، فردیناند.اف.: نهادهای اساسی حقوق ایالات متحده آمریکا ترجمه دکتر سید حسین صفائی، کتابهای جیبی، ۳۲۸ + چهارده ص، ۲۴۰/۲۷۰ر مجموعه حقوق تطبیقی / ۴
- بهنام، دکتر جمشید: ساختههای خانواده و خویشاوندی در ایران خوارزمی، ۸۴ص، ۵۵ر
- زندی حقیقی، دکتر منوچهر، اقتصاد مالیه عمومی، چ ۵ دهخدا، ۴۶۴ص، ۲۵۰ر
- ساینترفیک امریکن: تکنولوژی و توسعه اقتصادی ترجمه دکتر غلامرضا کیانپور، کتابهای جیبی، ۱۹۲ص، ۱۶۰ر
- سوی، آلفرد: افکار عمومی، چ ۲ ترجمه جمال شمیرانی، کتابهای جیبی، ۲۲۶ص، ۴۰ر
- مای، لودویگ، اچ: آشنایی با علم اقتصاد ترجمه علی اصغر هدایتی، کتابهای جیبی، بلند، ۲۳۰ص، ۸۰ر جامعه و اقتصاد / ۲
- هال، رابرت.ا.: زبان و زبانشناسی ترجمه دکتر محمدرضا باطنی، کتابهای جیبی، ۱۰ + ۲۷۵ص، ۱۹۰ر
- وینر، مایرون (گردآورنده): نوسازی جامعه ترجمه رحمت الله مقدم مراغه‌ای و دیگران، فرانکلین، ۱۲ + ۳۲۵ص، ۲۳۰/۲۷۰ر

آموزش و پرورش و روانشناسی

- آیزنک، هانس یورگن: درست و نادرست در روانشناسی ترجمه دکتر ایرج نیک آئین، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۱۶ + ۵۲۸ص، ۱۲۵ر
- خواجه نوری، ابراهیم: شگفتیهای جهان درون کتابهای جیبی، جیبی، ۳۹۵ص، ۵۰ر
- شاملو، دکتر سعید: روانشناسی بالینی شرکت سهامی چهر، ۲۷۸ص، ۱۶۰ر
- شریعتمداری، دکتر علی: اصول تعلیم و تربیت، چ ۳ انتشارات مشعل، اصفهان، ۱۳۸ص، ۷۰ر

تاریخ و جغرافیا

- اوانس، ا. ج.: تاریخ هرودوت ترجمه وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۰۰ + ۸ ص، ۱۸۰
- بارتولد، و. و.: آبیاری در ترکستان ترجمه کریم کشاورز: مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی، ۳۱۴ ص، ۱۴۰
- بطروشفسکی، ای. پ.: نهضت سربداران خراسان، ۳ ج
- ترجمه کریم کشاورز: پیام، ۱۱۹ ص، ۶۰
- پوپر، کارل ر.: فقر یاریگیری ترجمه احمد آرام، خوارزمی، ۲۰۹ ص، ۱۰۵
- ترابی طباطبائی، سیدجمال: سکه‌های شاهان اسلامی، ۲ ج
- موزه آذربایجان، تبریز، ۴۰۰ ص، ۳۵۰ مصور
- رائین، اسماعیل: قتل عام ارمنیان در دوران سلاطین آل عثمان مؤلف، ۲۷۴ ص، ۲۰۰
- رضازاده ملک، رحیم: تاریخ روابط ایران و ممالک متحده آمریکا طبعوری، ۴۳۶ + ح ص، ۵۰۰
- صفائی، ابراهیم: پنجاه نامه تاریخی مؤلف، ۱۸۷ ص، ۲۰۰
- ماسفیلد، جان (ویراستار): سفرنامه مارکوپولو ترجمه حبیب‌الله صحیحی، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۲۶ + ۲۰ ص، ۲۸۰
- لوکوتین، و. گ.: تمدن ایران ساسانی ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۸۲ ص، ۳۶۰

علوم و فنون

- آسیموف، آیزاک: جهان از چه ساخته شده است ترجمه دکتر محمود بهزاد، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۲۲ ص، ۱۶۰
- حاضر، منوچهر: حل مسائل حسابداری دهخدا، ۲۰۰ ص، ۱۲۵
- ژولین، دکتر روبر: سنگواره‌های انسان حجر ترجمه دکتر نورالدین فرهیخته، دهخدا، ۵۲۷ ص، ۳۰۰
- کلارک، آرتور سی.: انسان و فضا ترجمه کریم امامی، روزن، ۲۰۰ ص، ۴۰۰
- کتابهای لایف / ۱ گاموف، ژرژ: پیدایش و مرگ خورشید، ۴ ج

- ترجمه احمد آرام، نیل، ۲۴۷+۲۱ ص، ۱۷۰
- واگر، کنت: فیزیولوژی انسان ترجمه حبیب‌الله صحیحی، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۰۲ ص، ۱۴۰
- ولاسف، ل. - تریفونف، د.: سرگرمیهای شیمی ترجمه باقر مظفرزاده، خوارزمی، ۲۴۲ ص، ۱۳۵ مصور

کتابهای کودکان و نوجوانان

- آنتی، منوچهر: سرگذشت کشور کوچک کانون پرورش فکری، ۲۳ ص، ۴۰
- آزاد، م. (گردآورنده): شعرهایی برای کودکان کانون پرورش فکری، ۴۵ ص، ۶۵/۴۰
- ابراهیمی، نادر: بزی که گم شد کانون پرورش فکری، ۲۴ ص، ۴۰
- ایشتاین، سام و بریل: غارنشینان پیش از تاریخ، ۲ ج
- ترجمه هوشنگ ابرامی، نیل، ۱۴۳ ص، ۹۰
- ارباب، فروغ: نبرد با اهرمن «زندگی زرتشت» امیرکبیر، ۶۵ ص، ۹۰/۴۵ مصور
- اسپری، آرمسترانگ: جنگهای جهان، ۲ ج ترجمه مهندس ناصر جدیدی، انتشارات نیل، ۱۷۰ ص، ۹۰ مصور
- داون پورت، ماریسا: گاریالدی، ۲ ج ترجمه دکتر فروغ حکمت، امیرکبیر، ۱۵۹ ص، ۵۵
- کیانوش، محمود: زبان چیزها رز، ۶۴ ص، ۲۰
- لین، فردیناند: جهان حشرات، ۲ ج ترجمه مهرداد نیلی، نیل، ۱۹۳ ص، ۱۲۰
- نیما یوشیج: توکایی در قفس کانون پرورش فکری کودکان، ۲۴ ص، ۴۰ مصور
- وینوار، فرانسیس: نابلتون، ۲ ج ترجمه ایرج یزشک‌نیا، امیرکبیر، ۱۴۴ ص، ۵۵

مسائل روز

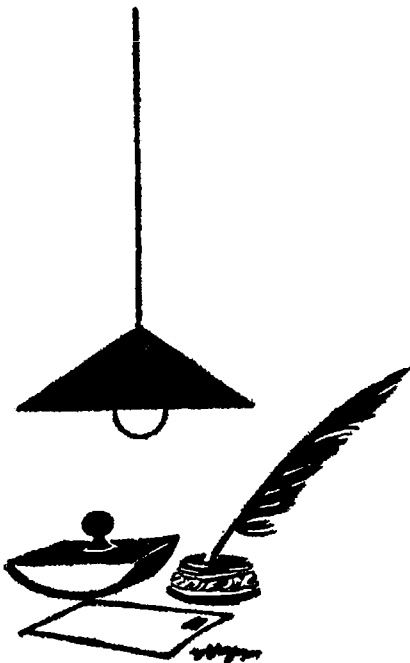
- بیلز، ک: آمریکای لاتین: دنیای انقلاب ترجمه و. ج. تبریزی، خوارزمی، ۲۸۰ ص، ۱۴۵
- پانیکار، ک. مادهو: استعمار پرتغال و جنبش آنگولا ترجمه محسن پیمان‌آزاد، توس، ۱۶۲ ص، ۴۰
- تاراجی، منصور: چین، سرزمینی که باید

- از نو شناخت، ۴ ج انتشارات یوش، ۱۷۲ ص، ۶۰ مصور
- جریس، صبری ولویل، الی: صهیونیسم در فلسطین ترجمه منوچهر فکری ارشاد، توس، ۳۶۶ ص، ۱۰۰
- رهنما، مجید: مسائل کشورهای آسیایی و آفریقایی کتاب اول، ۲ مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۵۶۵ ص، ۱۴۰
- زاله، پیر: غارت جهان سوم ترجمه جعفر جاویدفر - روح‌الله عباسی، بامداد، ۱۴۵ ص، ۲۵
- فالاجی، اوریانا: زندگی، جنگ و دیگر هیچ ترجمه لیلی گلستان، امیرکبیر، ۴۲۹ ص، ۱۶۵ مصور
- کودروا، روزبه - سائق، فیاض ا.: درجه مقاومت فلسطین و استعمارگری صهیونی ترجمه اسدالله‌مبشری، خوارزمی، ۱۳۵ ص، ۷۰
- عطیه، ادوار و کتان، هانری: فلسطین مال کیست؟ ترجمه منوچهر هزارخانی، سپهر، ۱۲۰ ص، ۵۰ مصور

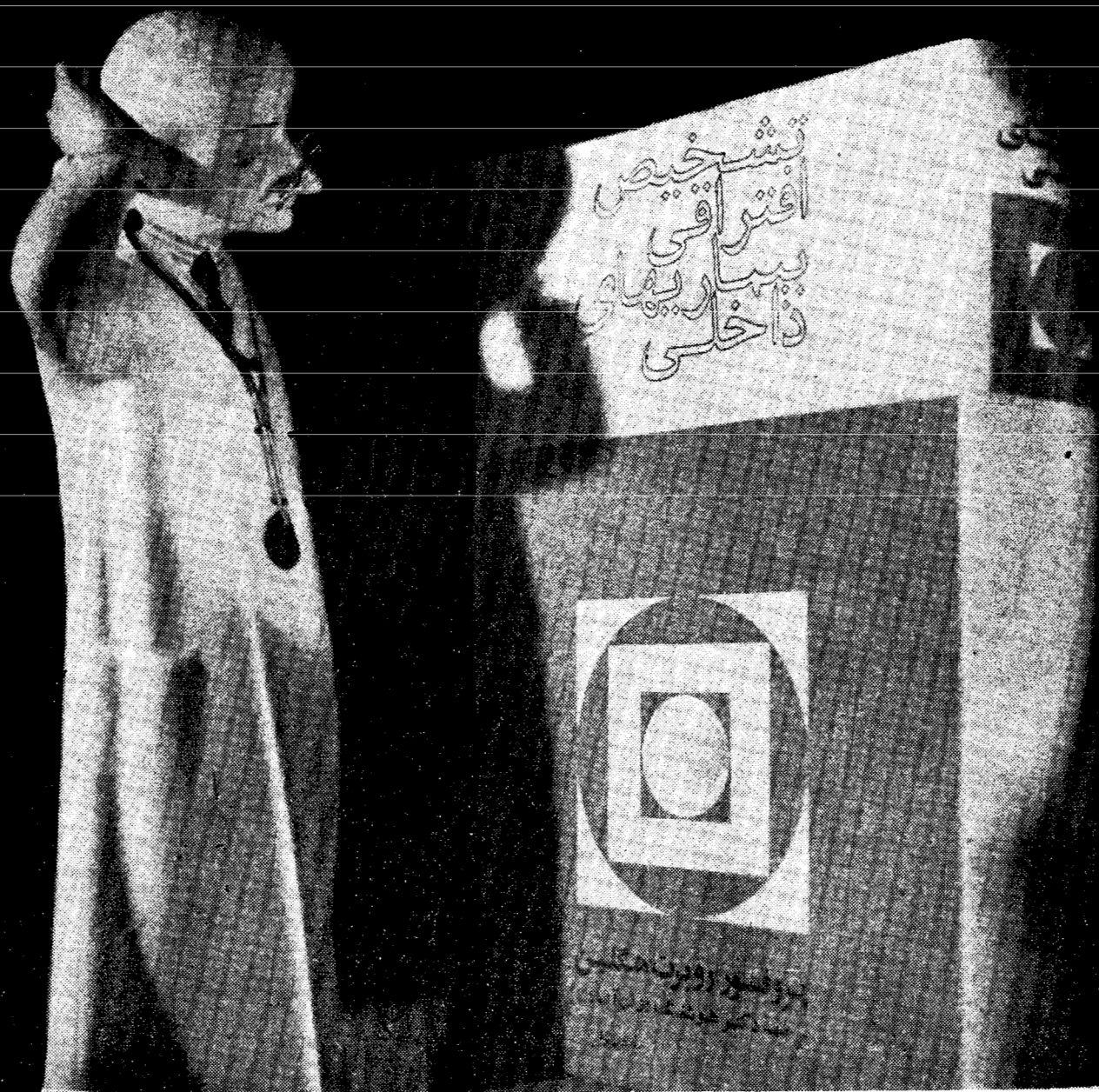
تهیه شده با همکاری جهانگیر منصور

کتابهای رسیده

- رجائی زفره‌ای، محمدحسن: زفره نویسنده، اصفهان، ۸۰ ص، ۹
- لارستانی، باقر: دویته‌های باقر لارستانی با اهتمام صادق همایونی، شیراز، ۶۷ ص، ۹



هیچ پزشکی از این کتاب بی نیاز نیست





کتابخانه ادبیات امروز

وداع با اسلحه
نوشته آرنست همینگوی

ترجمه نجف دریابندری

داستانهای برگزیده
ابو القاسم یابنده
کارخانه مطلق سازی
نوشته کارل چاپک

ترجمه حسن قائمیان

عاشق مترسک
نوشته خانم فیلیس هستینگز

ترجمه علی اصغر مهاجر

اطلاق شماره ۶
نوشته آنتوان چخوف

ترجمه کاظم انصاری



بیژن جلالی

رنگ آنها

از: جان تی. واترمن

سیری در زبان شناسی

ترجمه فریدون بدره‌ای

از: رابرت ا. هال

زبان شناسی

ترجمه دکتر محمد رضا باطنی

دست

از: هانس یورگن آیزنک

فاد دست در روان شناسی

ترجمه دکتر ایرج نیک آئین

بهار و ادب فارسی



بهار و ادب فارسی

مجموعهٔ صدمقالهٔ تحقیقی و ادبی

از ملک الشعراء بهار

بامقدمات دکتر غلامحسین یوسفی

با فهرست جامع آثار و کتابشناسی بهار

به کوشش محمد گلبن